


۹۸۰۹

| | |
|--|-------------------------|
|  | شماره ثبت کتاب ۸۰۶۱۴ |
| کتابخانه مجلس شورای ملی | موضوع ۹۸۰۹ |
| کتاب معانی ترجمه دودمان دولتی ولایت (۱۳۲۳) مؤلف: حسین بن محمد الحسینی مترجم: سید سید علی حسینی | شماره قفسه ۹۸۰۹ |

بازرسی شد
۶ - ۳۱

بازدید شد
۱۳۸۴

خطی «فهرست شده»
۹۸۰۹



این مجلد و پنجاه و چهار جلد دیگر
ایضا کتب نگارستان است



۳۱

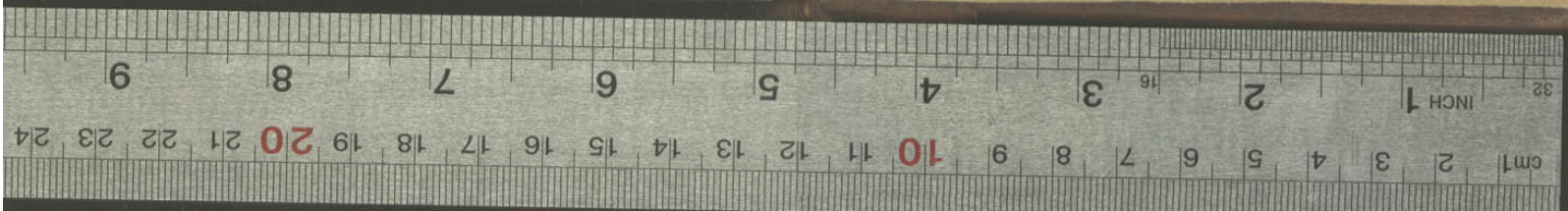
مجله از خنجر
۶۹۰۷
۶۷۲



اول ماه
دوم ماه
سوم ماه
چهارم ماه
پنجم ماه
ششم ماه
هفتم ماه
هشتم ماه
نهم ماه
دهم ماه



خطی - فهرست
۹





مگر که است...
 کشاید از همان نام...
 همین است عالم بر آن...
 یابید و در چشمه تبیل...
 در هر یک پسم کرم...
 شخصیت آن شده و غیر مسلک...
 در این راه هر فن که مستقیم ترین...
 که در آن مثال از پودنت...
 که با سپاس طاعت و کرامت...
 اما که هم عظیم الشان...
 هر دو ماه عالی در اوج رفعت...

شاره فوق المسمام...
 بیست و هفتش درین حد او...
 شرف نایش داشته بود و بطنه الطاف آن حضرت...
 آن که در سپهر ارقین...
 در روز اول آینه عیب...
 بنا و علی است در العالم...
 باشد بر این اسم...
 که جریان تو عسدهای...
 قبل است عبادت شری...
 چنان که فلک...
 مکان است تو بالای آسمان...
 از مصر اول اسپم...
 و از چهارم امان...

منوجه فانی اوجید امان باشد تخلص مترب حضرت پیدل طایفه یعنی شوی
 بوصول پو پسته که محل است شاپست و بهمن و اقیقیت جبارتی که مرکب
 شده از اسپانی شوره ازین پیت در رخ ماه تمام از پست آفران سنان
 پیشانی عارض شستی بافت اسپان از مصراع اول با باغی ارادش
 و از ثانی رضا و از مرکب اسپانی با هم اسم یک که مقصود بالمشیل است و در
 مذکور تحصیل اسم که مراد از آن علم است یا آنچه بمنزله آن است بنا بر کثرت
 وقوع آنست و الا در غیر آن بجا نیست و پیشتر آن میباید است ایل پات

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| در ضمیرت عرصه عالم تمامی است | ای شود مشتق و درهای باشد |
| نیست ثانی توای می و پر که درون | وقف شد دولت تمام اول آن |
| آفتاب و مشرقی باد آفران منیر | تا که با مشرقی منوب باطل افکن |
| شاه انجم را علمی بر پی ای و شمشیر | شد که ای استیانت از بالای جیح |
| وید چشمه خلقی بر ابران که زاهد او | دل تعطشیم و جلال از هر طرف خاک |
| زان نخبست فرشی کویت سیای جیح | روی در آستین منو از هر دو و لش |
| جبهه خاک استیانت همه امیر و فقیر | پرکش ز با شفیق و می سوی آن در |

و چون اکثر معنیات این شخص را نظر کنیم میانه حضرت جبارتی نامی منظر فیض آنکی که خود خرد و دان

حضرت میر
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...

تصريح نام ما تخرمش با خلافت و آنست که بزبان منو و یا ادا می نماید
 جامی ز خود یک پسته و در پسته از غیر بشهر لا مکان دل بست بر کسیر
 شرف الشات یا فیه بود و قایل آن طبع بق تعج از فیض فائق
 خانه بدایع کجا غرایب آثار آنحضرت درین فن پست فیض گشته در پیمان
 قواعدین بار او شرف متابعت اعمال معاینی را بر چهار قسم
 پشمیلی و تحصیلی و کیمی و ذمیلی که در بعضی از رسایل آن جامع
 الحقایق و الفضائل ترتیب یافته ایراد نمود و از این نام مذکور و تحس
 آنست که بان تحصیل حروف مانید و کیمی آنکه حروف حاصله به خط
 آن ترتیب و کیمیل باید و تمییل آنکه سبب سهولت یکی از دو قسم
 سابق کرده و بزطاهر تقریفاتا قیام کنند که بطریق مشهور مذکور شد
 بعضی را از حیث جامعیت و مانیت مناسبت است و چون مراد ازین شخص
 ضبط معنیات بود در احضار پیمان قواعد کوشید شرح آن مناسبت
 و اعمال آن سه قسم بحیث وجود اسم از امور ضروری است اعمال تمییلی
 از جمله امور پیشین است از ضروری است آنست که حروف اسم سبب
 اصلاح پذیرد و بحسب اموری که در محیل آن سال کرده خواهد شد

و جنکند در اچم نور از آن روزی آفتاب مدام کواطلب دار
 ماه و باش تمام و جنکند در اسم پیام بریاد قد و رخ کشیدم نامه
 پیوسته نمود پیرو چون لاله و جنکند در اسم تمام خواهد عاشق زار که قضا
 بجات دل ز جسم و زلفت آن روز و جنکند در اسم عاقل خوگر و دل شکسته
 و ار ارم گرفته جان بجز و سقیمت یا رغبتی شاید آخر دلدار
 غیر از نوگوشی سپهر ما وقت و جنکند در اسم در قید زانند
 دیگر دل ما و از دانش از غم و سیر دل ما کفتم شوم همچو سیروی زار
 بگرگرمی از جسد ابرو دل ما و جنکند در اسم اینس که پس که بود
 برسم نکاح عاشق فایده بود از عاقل و نباید ما بش فی فایده
 غایتش اواند چیزی که بدان روزند از دنیا بش مقصود
 بالمش لفظ پاست که بجنایت حاصل شده و جنکند در اسم
 دل آتش عشق ثنوت نشا سد سوخته پاک پاک بیکدیگر نمایند
 و جنکند در اسم شامی از پی خطی یاد در سیمینی
 شاد خانه میانه سیم مقصود بالمش کل خاتمه است که بتیمه
 حصول یافت و جنکند در اسم آنکه بود قبل اهل سنه

تسبیح

مشیبا تر قدش ما سپهر و جنکند در اسم جون تاب مهر و پیش
 زاهد خلوت نشین با خیر مگیره نبود چیت آتشین و جنکند در اسم
 در راه میخی بارند می خویش از پار سپاسیم سوخته در پیش
 و جنکند در اسم جامی صغیر ایام سر روزی بوبانید بود از پروا و خانه
 زیوری بر خود نهد و و جنکند در اسم آسختگی دل بود و اقلی او
 آشفته خود که کدام قلبت بگو قلب بعضی که لطف حق کجایت حاصل
 شده مقصود بالمش است و جنکند در اسم جمال قدم نه سوی
 چارغند بر در و من شو که کرد و از وصال بودل مجرب و پیش
 و جنکند در اسم زلفت تو که می کند بجه و میاری
 کاش بر می گاه بر خم پیاری زلفت نه در از دست نه کوه ز جگر
 بر ماه و و زلف معتدل کم سازی و شاید که لفظ از جنات مذکور که
 بتیمه حاصل شده باشد سبب حصول لطف دیگر شود و آن نیز بسط
 اشعا و کرد و و جنکند در اسم چشم چیت از خوابان جو میی کان ال ناز
 کاسپته رنج و غمش چون انان کاز نیست و شاید که نخست که سید و باجی
 حرف آینه کلاراده نماید جنکند در اسم شیدا یا ان کوی و خاک نشین

شیشه ای شست او بر دل و دل با بر کوزه و کوزه یو آغوش
 کو جانب شیدای خستینش بن دای خستین کشته از دیوار
 آخته و از او شده که باعث بار بار دای خستین درکت باشد و
 و تواند بود که همین حسرتی بگره تیر او باشد در عهد حسرت و
 لفظی چون لفظ ثانی و ثالث و غیره آن چنانکه در آسم
 جهان بر آن کرم ناید و مرورش ناید که بر حجاب عنایات خود میفرماید
 و چنانکه در آسم حسینی در حدیث آنی که ثانی میگوید که چنانکه منوچهر
 عمارت فصیح گفته اند و لفظ گوشه و جانب چسوی و طرف و است
 آن گویند و اول ما آسم خوانند چنانکه در آسم ای دل بسته
 شکایت کن از قیمت خویش میرسد جانب ناک و جوان کم پیش
 و چنانکه در آسم الفغ بر وجه آن شرح کسرش مگم زینهای
 ترکانه الهامی عالم گوشیده فایده که کله سو بجا بایت حصول آید
 و چنانکه در آسم از نقش خط عشق دل ما زدود از کوه
 عکس آن روی نمود و چنانکه در آسم یکی پنهان زیر بر بوع شبرکت
 جان نشد سرسوی محسین زود و کیسوی شکیبا و لبها و آشتا

و اسما آن کوسید و طریقه عظمی اراده مسایند بر کوزه در آسم
 سر که حرنی ز سئوق عشق آخوت تا لبها پند لبها پوخت
 و شبید که این عبارات با عمل عملی بصورت میبندد چنانکه در آسم
 میباید چو پتی آتش می بر سر وزد بی هر جانی خود را پیوزد
 و الفانی که فی الجمله دلالت بر جاطه شنی داشته باشد چون جامه و پوت
 و مانند آن ذکر کنند و مجموع اول و آسم خوانند چنانکه در آسم
 ای قدوس و جمن و طوسی پیرا دست لطافت و نیکویی
 از رسته جان و حسرتی اول بر قد تو جامه کلو س کویست
 و چنانکه در آسم جو قد خویش را از جامهای پارید خوش آمد
 بر قد او جامه خود را کاشتن نماید و چنانکه در آسم بومیف وادی غمت که
 جان من براید در وی راهبیت که ترک خویش ما مدد روی
 سرد شد بونی سر و پارا که چو در پیرکت و پوست پیر و آید روی
 و ولسا و و اسطفا و نظایر آن ذکر کنند و مجموع ما بین الطرفین اراده باشد
 چنانکه در آسم نام و جام ز رفعت بارگاه حضرت و پوت جرم کبریا
 خلق عالم فرستاد و بهر بانی کوب همه دلهای خود را از پیرم

و جهانکه در اسپم خلیفه جای خود زلفت نه میسر آید و اما نوشته
 گوشه و اما غن لفت را چون بایل کشی و شاید که این لغات بر کسب
 حاصل شود جهانکه در اسپم بهزاهد که وضوح شپت
 که و از آینه اور کشی صاف می جو که همانا سازد
 دل زو پو اسپس طهارت باشد ماوه بعضی اسپم لغت همانست که
 بواسطه رکب و اسپسها مقصود حصول پو پسته و منزه کونیز و پانظرف
 خوانند جهانکه در اسپم هر نمر خود را سپر عدویت یارب جو پستند
 مؤاقت در میانش خود را گشت پند و شت یکدین حرف باول
 و او صاف آن شد و آن لطیفه متعده می تواند بود و بعضی
 از انواع آن در ضمن آمده نظیر می ماند جهانکه در اسپم آنچه در دست
 او را با کسب میسازد از حکم پند شد پوشیده و پنهان
 و جهانکه در اسپم در دل من آفتاب طلعت آن سیمبر گشته کن
 غیر خوب کن نمی خواهد ذکر و جهانکه در اسپم بسیار کرده اند خبثت آن کنی
 سر شست آخرت نام با جرم پاکت از پست پوشیده ماند که
 از جبارت با جرم پاکت لغت با حرکت حصول لغت و جهانکه در اسپم

باز

باز کل در صحن سبستان بهار گلزار می ماند کسب می نماند
 در لفظ گلزار کجاست تصحیف در و جار نیست و در غن نری و ریت
 که از آن زرار او شده و جهانکه در اسپم سرکه و لغت جادوی
 پست شاکر و آن چشم بی و جهانکه در اسپم سرکه و لغت جادوی
 این شیوه در این محبت نکوت که هر چه بود زوید و پند و ایم
 آریم ز کوسر آینه ز پند است و جهانکه در اسپم سرکه و لغت جادوی
 از چشم پریم که در میان رسیقان شود کم و جهانکه در اسپم
 حال نوبر زخمشند و آن سره و غلزار در حال زمینان خالشن بدل آساور
 لفظ نومیدان کسب یافته و جهانکه در اسپم سرکه و لغت جادوی
 ز بحر و میشنای آن بار و جهانکه در اسپم سرکه و لغت جادوی
 در فرج حقیقت آن سر جا و جهانکه در اسپم سرکه و لغت جادوی
 با خالصش کجاست چندی بود ما را بدل شیفته پنهان خویش
 جرمی میان کج و یواری بود پوشیده ماند که لفظ کج در کسب نیست که
 بواسطه آن شارت شده با سقاط حرف صاد که پاض مهانه صاد
 مشابه است کجند و جهانکه در اسپم سرکه و لغت جادوی

توان غم دل بد و پت سر و گمش
 شرطت در پت کشتن ز کم گشتن
 حال دل خود جو بزبان می آری
 خوش نیست بلند و پت در گمش
 و چنانکه در اسپم عطا آفتاب رویت
 زینم کرد و پیشی اشراق طالع
 سپید کبیر سر یکی و چنانکه در اسپم
 بهر ما در و آرا از بخانه کو سر کزینما
 صاف بهر ما که این بزندی کشته فاش
 و چنانکه در اسپم علی سترانه کلی که
 بشکند در کفزار باشد و رفتی ز دفتر
 خوبی یار از عالم جان رسید
 خورشید و شیت آزا که بودت
 ز شکل کار و چنانکه در اسپم
 ز راه آشنایک منی است خج
 حرا برنج چون شبی ساریه و بنالوار
 و چنانکه در اسپم هر فرامی عشق
 که حقل از بوسه دم شود کی زاهد
 سرتو سهوم شود باید زینیت
 آب چون سوم شود رفزی کشت
 ز حال مسلولم شود و چنانکه در اسپم
 زخم و داغ شد آراسته دل چسپه
 ز نظر روزن سپن کشاده و بسته
 و شاید که تعیین حسرتی با عیار
 مخرج آن شد چنانکه در اسپم ملک
 سپانی که بی کام دل سکین داد
 دو شتم ز لب لعل می رین داد
 سر حرف که گوینم ز لبش و مجلس
 خواهد دل سکین هر استیکن داد
 و چنانکه در اسپم صلاح

ای کرد و کج مخیت جواں نوی
 کام دل خویش ز لب جان جوی
 کرد و پت نه وصال محبوب ترا
 سر حرف که گوینم ز لبش نه مالکی
 و تواند بود که لطمه یقین بهام
 بعضی از حروف لفظی اراوه نماید
 که تعریف بقدرت اسم باشد
 و شاید که حصول بر طریق
 و لفظ تکمیل و ترک باشد
 چنانکه در اسپم سر که کتب
 مابهر دل سپه آرام نام از اسم
 بچکاید کن زلف تمام تا چیزی
 ز تمام زلف چو زریا با کان
 ام باست بی سخن بنور دام
 و چنانکه در اسپم بهار و لول
 امیوس عیان ترک خطاپت از جانب
 دو پت پس از پست از جانب دو پت
 لفظ چهار مراد و از عبارت
 چنین از روزی که تجلی حصول
 لفظ چیزی را داده شده یعنی از لفظ
 چهار چسپه می حرف باست و چنانکه در اسپم
 تمام مونس به پست چشم شبیری
 روشنی می پیا رخ بمن تا که
 نامیسم در آن منع ضیا و سبانه در اسپم
 یافت پستی دل این چسپه را اندک
 سپما زسم نام یار و چنانکه در اسپم
 بر ماه نوبی چشم ابروی پیا نمود
 در شب عید و تابو که دیدار نمود
 و چنانکه در اسپم تمام آن یار که بود
 شد و چشم آلوده با چکار و کز بقوم
 دل فرسوده با از روی صفایید
 و لفظ خود

دیگر دل سچ پس شد آسود و تکلیف عبارت از آنست که لفظی را که
 باعتبار معنی غیر معنای مفرد باشد در معنی معنای تجزی پس رندند و
 یا پیشتر و شاید که مراد از هر جنس وی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی معنی
 لفظ و اینهاست یکدگر اسمی مقلد باشد یا سبب یک مقلد است
 یا بعضی مقلد باشد و بعضی دیگر غیر مقلد **قول** که مراد از عاقی
 اسمی است یا لفظی که در جزو با استقلال مرکب چنانکه در اسم
 اما در آن شیخ که نسبت مرغ جان در دوش **جواب** دلپست ابروی
 غیر فاش **جواب** غار یا میل آن **جواب** اگر از اگر کسی ساقی باشد
 مقصود بالمشیل تکلیف نام است و چنانکه در اسم **جواب** که را نسبت دید پنا
 دیده اند از بره **جواب** مقصود بالمشیل تکلیف نام است و بعد
 استقلال مرکب و این جنس در تکلیف بدو جنس و شود اند بود
 چنانکه در اسم **جواب** که در تیر عمره ات ز جور و کین تا در دل شیدار
 ای نازین مقصود بالمشیل تکلیف لفظه است و بعد استقلال
 بعضی چنانکه در اسم **جواب** که من تا قله **جواب** چون مشک نام
 رشته جان مرا پیاخته **جواب** و چنانکه در همین اسم **جواب**

جامی و عالی بود و شکر عمیق **جواب** چون سپرد در کنه جایش می
 پوشیده ماند که مراد تکلیف لفظه است و لفظ سجا که کسب نیست
 که با آن شارت شده بهی کردن لفظ در که مؤاوی آن عبارت است از
 زبرد در سبت و چنانکه در اسم **جواب** عجب که تا شای آن وی گلگون
 دل از دور با نصد سپی تبارک مقصود بالمشیل تکلیف قانون است
 اما تکلیف بهی جزو با استقلال مرکب چنانکه در اسم **جواب**
 یا بدان رستنی ای خواهر بخوار می هست **جواب** بند چشمه ابدی یافت
 بر یکان ز نسبت و بعد استقلال بعضی چنانکه در اسم **جواب** برقع ابر
 رخ کشود کنار **جواب** که گوشه ابرویم نمود و بار اما تکلیف بهی جزو
 استقلال مرکب چنانکه در اسم **جواب** زبرک خویشین چکل سان زردان
 بود پس سیکین بر اتمایان لفظه بر اتمایان جزو تکلیف یافته و بعد
 استقلال بعضی چنانکه در اسم **جواب** بشنخ کلی دی جو که وی گذار
 ز در آن شنخ کل زانویی ای نگار **جواب** که مراد از اسم جنس لفظه است
 اما تکلیف بدو جزو با استقلال مرکب چنانکه در اسم **جواب** مراد
 قندیل دل سوخته **جواب** شد آن سوخته باز منبر و شده و چنانکه در اسم

در کمال است از روی او نورشید و به را انفعال چون نمودار بود
 نمود بر کرد و در سلال مقصود بالمشکل تکلیف کرد و نیت و چنانکه
 در ایسم جو وصف حسن آن با جو در بر طرب گویم بخت زد
 خال سیه در زیر لب گویم و چنانکه در ایسم عاشق کرد چندانم
 در کوی دوست پند یابد حیات چید چون روی دوست پند
 و چنانکه در ایسم جان من غایب و بهر حسد تا دل خود را فدا
 سازم فدا و بعدم اسپتلال هر یک چنانکه در ایسم
 زلال حمیت تو سپوی مینماید کن من جو و سپوی مینماید
 و بعدم اسپتلال بعضی چنانکه در ایسم تا لمانی را واسطه تمام
 و ای می و ای می بی چنار بار اما تکلیف سه جز و با اسپتلال هر یک
 چنانکه در ایسم در آن سبزه که بود تازه ایام بهار او شدیدی
 جو الف در کلزار دیدم رندان چمنده که در ششتم صد خفته غم
 زرو شده چون من زار و بعدم اسپتلال بعضی چنانکه در ایسم
 برین غمی شکر کشه که آید روی پر پر مرقد وی لذتی اما تکلیف
 بجز رهنه و با اسپتلال هر یک چنانکه در ایسم

زلف

زلفش که بجای وی ال اعننه با بر بود و مکر و یا و از و شد
 از شیب با که دشت سرداؤ شد زلف کنار در سر شیب ما
 اسپتلال اسم از مصرع آخر بیت با تکلیف شیب با بجا رجز و بعدم اسپتلال
 چنانکه در ایسم دروغ را پیکر شد آخر بجهت امید و کز نوز نورش
 افسه طوف پیکر پویشیده فاند که لفظ نوز و زوی تکلیف
 که مر از بعضی اجزای معنی باشد و از بعضی لفظ اما تکلیف مد و حسنه و
 که سر و دست مثل باشد چنانکه در ایسم دوش ز دندان نشان کرد آن
 یا قوت فام در لب لبه منور آن نو سپم فام و چنانکه در ایسم
 بر ما صدقه دارد و یکس آن زن سر که آن بت رخ نمودیم مانی
 و چنانکه در ایسم اگر در ملک عجم ز دشتی است منده چشم ترک سر گشته
 و چنانکه در ایسم میان سکر بیار غمنا ولم را شاید از آتش علمها
 مقصود بالمشکل تکلیف علمها پت چنانکه در ایسم ریخت در اسکت
 اکنون است چشم را و کز پیش آن لدا چری کا حنه آید زلف
 و بعدم اسپتلال هر یک چنانکه در ایسم زلفش ز وصل خورده
 بنظر در بی آیدم میسر گشت و در دوست یک برک آرزو دم

مقصود بالتمشیح خلل آرزو سپت و بخدم اسپتقال بعضی جنانکه درسم
 باقر ذات تو سرگرم که توان عتبار کرد چون است با خلایق که سرگرم
 و جنانکه در اسم **سید** و آن روح منم خنده روز بخندد به خیرین خالی
 بر روز پیمنده وید پوشیده غانکه مقصود بالتمشیح خلل روز است
 و جنانکه در اسم **سید** برکت کلها را بسی از شرم رویت باغبان
 آری کیار ساخت کم تا برک کل کرد و عیال اما تحلیل سده جزو باسپتقال
 سر یک جنانکه در اسم **سید** کاه پرسی از دم کانی جا ما پس بر آ
 منزل استان و جنانکه در اسم **سید** عشق جان را بر جوری کاهند
 در و خندانه طور می خواست و جنانکه در اسم **سید** بر عاشق از کسوت
 کرانی عاقبت بکشت تار عکسوت از مالوانی عاقبت و جنانکه در اسم
سید مدتی از مدعی عشق نگارنده هشتم نماند بی شاکار مقصود
 بالتمشیح خلل عشق است و جنانکه در اسم **سید** تاج پستلانی که از است
 کوشش سحر آفتاب طلیت و بخدم اسپتقال بعضی جنانکه در اسم
سید سر و من نسبت پیوند از سحر از بر پیوند پاران در سحر
 و جنانکه در اسم **سید** سوسلیش خنجه مارا کام جا بیفت کفنی رخصتی از روی نما

و جانکه

و جانکه در اسم **سید** با من در مانده زار از زه لطف و کرم چون در
 و سپت دشمن کر شو و چو بد چشم و جنانکه در اسم **سید** بهر ز پهای دری
 در کوشش کرد آن زمین سپت تابان کوی بر جره آن را به بین
 و جنانکه در اسم **سید** کج کرد و نافت با آن کوبه آخر از اسم **سید**
 مرتب اما تحلیل سحر جزو باسپتقال هر یک جنانکه در اسم **سید**
 جان دل بر تو جا و بسکنت دیده خواهی خوانمهای بر شپت
 و بخدم اسپتقال بعضی جنانکه در اسم **سید** و لا آن کل بر نیت
 جملین نامهاست بر نیت و جنانکه در اسم **سید** جذور دیده خواند
 زمانی صد بار جانک را سیک فراوان همه بهر زج یار و شت بدلفنی که
 بعمل گلبل حصول پیوسته باشد آن نیز تحلیل ما بر و افاده حصول مقصود
 کند جنانکه در اسم **سید** اسانس قدرت از به بر آمد فراز اوج
 کرد و در خواند و درین طریق شاید که واسطه انحلال پذیرد
 فاما حصول و بخر تحلیل شد جنانکه در اسم **سید** تن سحر در کوه فاقات
 دل بهر نعت که کعبه را نیت نقد کعبه بود و منف است که تحلیل
 لفظ بود مقصود بحصول سید پیوند و قریب بهمین ماده استین معا

با پس می باید که زوی عاشق و پند صبح و شام بر خاک کوفت
 دوست بود حاصل کلام این معانی تجلیل لفظ بود و یک است
 که از حاصل کلام حصول می یابد و چنانکه در اسم است
 پس خاطر پیش ازین با شمار در مدارای زین شمار در دست
 چهار است چون لفظ مدار حاصل شود از تجلیل لفظ و دست و ترکیب
 حرف تی او بود و عطف مقصود و حصول می یابد و چنانکه در اسم
 مرغ روجی که بود بال پرورش است مرغ ابدی گوش کن امین صفتش
 و شاید که ذکر ناده معما بسلوب عربی باشد و بسلوب فارسی
 تجلیل نابد چنانکه در اسم است کس بمقام وصل و ذکر رسیدن آن ب
 آن یار و صله فوق یار مطلب و چنانکه در اسم است تا شد کرم
 رشته وصل تو را با دل غم بجز تو حب کرد و جفا
 از حقیقه ترک بود در پانک سحر اکنت اذ طال به مال به
 و ترکیب آن نیز تواند بود چنانکه در اسم است کرم گری که کس که
 دارد کرم دارد دشمن در جهان محترم و شاید که بی
 بطریق تجلیل از عایت سخات و حرکات حاصل شده

تخلیل

تخلیل مابد و از تجلیل آن سعی دیگر حصول می یابد و چنانکه در اسم و لیا
 نیست بی مابده ویر میگویم خالی از پست خاک پکش هم
 لفظ از م که تجلیل حاصل شده باشد چون خالی شود ام مانند ما و
 بعضی از اسم اولیا است و از لفظ اولیا امام استخراج می یابد
 که مقصود بالمشیت است و مبنی بر همین طریق بعضی از معنی است
 در اول این مختصر مذکور شد ترکیب عبارت از انت که چو
 اجزایی را که قبل از ترکیب بعضی غیر معنایی یک لفظ نبوده باشند
 لفظ واحد اعتبار نمایند بشرط آنکه مراد از آن معنی باشد لفظ
 خواه اجزایی مرکب قبل از ترکیب مستقل بود باشد خواه فی آن
 از دو جزو یا استقلال اجزاء قبل از ترکیب چنانکه در اسم است
 مرغ دلما ی کس از تمام آن غمزه صید خود ساحت می دانند و آن غمزه
 و بعد از استقلال هر یک چنانکه در اسم است که در پیش رقیبان من
 و خپت یار است از پیکانها لیک آن ندارد و اعتبار و چنانکه در اسم
 ساقی تو نیاز ما نیبری شود کجور جز ما باو کیسری شود
 بر خاک ریسم هر جامی در یاب وانی که جزای دستگیری شود

و چنانکه در اسپم **سیمی** بود و عید و دار و شمای عیدی ناران و
 رعناول و در دیند ان **سیمی** و من از تقاضای عیدی
 اگر رخ پوشد عجب نیت خندان و چنانکه در اسپم **سیمی** یک سرگشته
 از لالی هبتر و زشت بهشت آن حوالی هبتر **سیمی** جویم
 پست سر اسر که **سیمی** از زخم آن ر و اوقالی هبتر و چنانکه در
 شمس از حالت پورینه و آشن **سیمی** از سنجی نشوئی می شکل
 که نشوئی سینه نپوزد اعلی **سیمی** شش و سنجی شش و شش
 و چنانکه در اسپم **سیمی** دارم کمی غنیت ز خواب مقابیش ماه قانی
 که و چپن قابش و چنانکه در اسپم **سیمی** کچی که جزه زب غاید آن لبر
 کی آفتاب و بر آید شخم اهل نظر و چنانکه در اسپم **سیمی** پست فردا عید و
 می جوید و نو خاص **سیمی** عام باشد در باب نظر از دیدن آن مقام
 و چنانکه در اسپم **سیمی** سفر ماه من سپر و پارا جوید آفتاب از پی
 سر طنی می پوید پوشید نماید که لفظ فرما ترکیب یافته و از عبارت
 بمن بی سپر و پارا لفظ مراد است که مرادف او خواب است شد
 و چنانکه در اسپم **سیمی** پستی بزکات با د مردم جا

میند او بر که ای در داسا **سیمی** جوں بود زکات پید می شود
 بر دزدی جسم زهر ما **سیمی** و بعدم اسپتلال کی از دوجوب
 چنانکه در اسپم **سیمی** و او بر اهرت ح می کبی و در قیام بخیم
 و چنانکه در اسپم **سیمی** غایت مست آن رکوز و ولی با من غایت نیست اورا
 و چنانکه در اسپم **سیمی** جو روزی ای فلک از غنیمت وصل و لا رایان
 کشتی خوانند راق ری نمیش بی سپر و پایا و چنانکه در اسپم **سیمی**
 که دید فلک کرد جهان ایامی **سیمی** تا یافت جو تو ماه کومش جانی
 نومی بر و آخر جو جهان **سیمی** از نبر تو ای ماه بر و دمانی
 و مرکب از سپر جز و با سپتلال مرکب چنانکه در اسپم **سیمی**
 کبوجسم می ای زا پست **سیمی** تو در پسته نه اورا باطن است
 مراد ترکیب پشینه است **سیمی** و بعدم اسپتلال بعضی چنانکه در اسپم
سیمی انکو عسر در عارت فرسو تا قصه کند شمش و سیم اندو
 جوں من بمارت دل آید جش **سیمی** نهش من آید آنچه باشد مقصود
 و چنانکه در اسپم **سیمی** اعلی ل ز روی بری رویان نباشد جاره
 آفتاب عیس شمس تره هیت بی بر پاره و چنانکه در اسپم **سیمی**

مرد عاشق ز غمت غایب از ای مبر ^{بر دل شیدا اثر تری در دوام}
 و چنانکه در **اسم** **سینه** **ظلم** **حظا** **کویم** **کی** **کش** **تیره** **شد** **دل** **بی** **کود**
 خطا چون است غافل کشتی ترکیب یافته که متضمن حصول اسم است
 و چنانکه در **اسم** **خواهی** **ز** **صفا** **وسیرت** **پاک** **نمبر** **ای** **شیخ**
بیرم **می** **پر** **پستان** **مکنز** **در** **جام** **و** **تیر** **بکن** **نکامی** **سپیل**
با **پیش** **خم** **اسیرت** **نایش** **بکبر** **پوشیده** **فانده** **لفظ** **خامی** **سیر**
 یافته و چنانکه در **اسم** **اسک** **من** **کشته** **پادلب** **لعلت** **کلکون**
 دیده ای ماه در سپیده بدل کرده بخون عمارت دیده ایم کسیت
 یافته با کلیل لفظ ماه و چنانکه در **اسم** **رخ** **ز** **ماهی** **ارسته**
 پنهان خواستی بر همت زلف و تاراجت آن خواستی
 و مثال مرکب از چهار جزء و با استقلال هر یک قبل مرکب
 چنانکه در **اسم** **بایا** **و** **تیب** **بس** **که** **بودت** **خاطر** **بودیم** **ت**
 جدایی صابری بیکدل شده عاشقان عند دیدن
 پرونده زیوتان و دل را آتش مخفی مانند که لفظ زیوتان را
 و بعد از استقلال بعضی چنانکه در **اسم** **ای** **ز** **پد** **افزوده** **دل** **در** **شکر**

تا چند تا یکی و شمای خوش ^{از آتش دل شیبی شت را شیبی}
 میخوام و روی دلفروزی ^{تواند بود که معما متضمن دو ترکیب باشد}
 بی فاصله میان سر و و چنانکه در **اسم** **ما** **اندر** **لغش** **میدورشته**
 جانهای پسته ار ^{چند و نوبت} در آمد جز لحن یار و شاید
 فاصله باشد چنانکه در **اسم** **شما** **کری** **صبا** **خسین** **داید** **از** **فضای** **دستی**
 تازه که دور و در حد جان زبانی گوی دوست لفظ رخ که معنی بعضی است
 ترکیب یافته و بعد از آن لفظ زواید پسید استیفاط است و شاید که
 معما متضمن سه ترکیب باشد چنانکه در **اسم** **ما** **بشرب** **باشی** **ای** **ایم**
 زردان رو چه کردانی ^{بودنا} شربی غاری ^{نصیر} و آن کردانی
 و شاید که ترکیب از عبارت فارسی با سلوب عربی استیفا و شود
 چنانکه در **اسم** **چند** **این** **چسته** **کویی** **آن** **صنم** **ماید** **که** **باشد** **جایی** **و**
 یازار ترمیر و برش ^{سرسر} نند ^{بای} او ^{پوشیده} فاند ^{که} ^{تری} ^{کسیت} ^{می}
 که مشتق است از **رمی** یعنی تر انداختن و لفظ **یاد** **اول** **مصرع** **خ**
 است و شاید که درین طریق نیز معما متضمن دو ترکیب باشد
 چنانکه در **اسم** **بیر** **بخت** **و** **چو** **که** **مستم** **نبی** **دوره**

عبد
بدل

دل توان زدک جور و کین : طلب کوزان چای سپین و جنانکه درم
 حسن قلمی پیش ای نپند کو ترک حدیث عقل کن با دل احرف از پند
 از می لغتس کن و جنانکه در اسم شیر در سینه دل رشک بودی بن
 دیر بیت که دور مانده از چنگش : نام صفتی بر پی شکی نو کیش
 گویم که بجای آید خویش دل رش و جنانکه در اسم شیر و کر در این
 پر امن جانش خود را کند و کر کون غر شیبه بی شناسش
 و جنانکه در اسم شیر رشوق عارض آن شیخ موش نامی داریم
 چو دیو جانش و جنانکه در اسم شیر و ایام روز جز چشم بر دور و کر
 پس دل ما کنار را نوع و کر و جنانکه در اسم شیر زیم کپ لب
 بدندان گرفتیم : جونا که سریت نام گوئیم و جنانکه در اسم
 این لفظ خود را جامی اش بود : موسم سپر ماز و بر صاف لوح خوش
 و جنانکه در اسم شیر جان که ز بس تو کردی پیسیم خود را بتو
 در کف ششوی پیسیم : نمود شبی گوشه ابروی تو لیک
 سر سپرد خیال ما نه نویسیم و جنانکه در اسم شیر نیت بر لوح دل کن
 غیر نفس نام دوست : ای که سر سپو نام خود می نماید نام دوست

و جنانکه

و جنانکه در اسم سما برک و شناخت آن که رشت دمی نم شام
 پوشیده مانده که ماده اسم لفظ است و جنانکه در اسم
 از کردش سر آنجا بنام شیر : خواهم که بود صورت آن به شیر
 و جنانکه در اسم شیر را وقت کل از با و مرصع یا بر آب قبا
 صوف مرصعیانی در مع چهار گوشه در او صفت و جنانکه در اسم
 مهنه نام او است که چیری زوی از دوق نیت : از مراد او بر
 کی سنت کی گرفت پو شیده مانده که در حرف اول لفظ را
 تصرف بطریق ثبات را استخاط واقع شده و در حرف آخر
 بطریق تبدیل که مقصود بالتمثیل است و جنانکه در اسم سما
 کن زبان نبار پیش تو نام کما : کل نیت جزخ تو دیدم نام کما
 و جنانکه در اسم سما بر دم از کشار آن پی سبزی است : کما شکر
 آنچه کفمت خود بان در اسم سما شیخی بر سر ابروی اویم
 بود آن سپر و رخسار که شستن رمی ماید در تک عاشقانه
 که خواهد عاقبت زانجا که شستن و جنانکه در اسم سما مانند ز شستن
 تا بسبب کرمی : سپکین سپل تو کند کمیا کرمی و جنانکه در اسم

غافل در عاقلی مانند در دل خردباری باقی ماند آنچه بدیدارنی
 و چنانکه در ایسم **سما** بعد یک سال ساید سینه سوزوم از تلب
 پازینه پوشیده ماند که کلمه قیاسی ترکیب یافته و لفظ ساکد سابق
 چون قیاسی نباشد پشامی خواهد بود و خیال این بر تو ضمیمه تر
 الحیرت السلطانیه است ابدانه تعالی غلال معدله که با شرت
 آن حضرت منطوقم کشته باسم **سما** کان کرپت آن کف بحر مثال
 که جو در سیدت شایسته کمال بالای گفت چنانی آخرا حلق
 مقدور کسی نیست که آرد خیال پوشیده ماند که کلمه ترکیب
 و بلفظ سپاسی که لاحق است اوصاف کرده شده و کاتک
 سابق است بمعنی شیشه است که در تنج مشابهت کبر بس خردی
 بر بالای تنج سانی باشد حرف با پت که بقاف تبدیل می یابد
 و شاید که عمل تبدیل تصرف در صورت کتابی حرف بود
 از وجود وجود کسیر و چنانکه در ایسم **سما** از لب سکر جود
 گرفت آن زمین بر در سویی دل لب که دیدت چنین
 از لب سکر جود دانی گرفت باقی لفظها سکر شود و چنانکه در ایسم

میقتد میبود قیاسی سهری قدر اندک کاندوز حمر کس کل ناز غند
 از حد جوش نصیحت آن شوق کرد بر گوشه ابروز و پیرش اکلند
 و چنانکه در ایسم **سما** بر سر را شتم باوید های در نشان
 آن از بالای درها گوشه و اسکن بر بالای و لفظ چون گوشه
 می را و از کبر کشندی تبدیل مابد پورا و جنب کلمه ایسم
 پینش نهان در و دندان بر لب باکر آنچه لب نه پیش ای سر و قدم
 پوشیده ماند که لفظ پینش ماوه ایسم واقع شده که بعضی تقریبات
 در و مقصود حصول چونند و این معانی نیده بطریق رقی و مستق
 وقوع یافته با تصرف خاص باسم **سما** کفتم بر م همیشه در اسکن
 مارا ایک وصال شدن همه مار و تبدیل درین معانی تصرف عمل تقی
 و قس است با ایسم **سما** موی که بتور بود از هم شکا بر تاشه بود
 از ره عیش همان نوشته نهان صافی می مت کنر هم بر جا
 بود و پوسته نهان و تواند بود که این عمل تبدیل شسته بر سنگین
 شدن لفظی باشد چنانکه در ایسم **سما** یابد آن شکر خط زو و کت
 که بچین از طرف نک رسید بر ح حبه و ای جان کوش

آن سپهر را که گویان خواهی دید در کفایت لفظ سپهرش را که در لفظ
 مهو و است چون کوه ترو واقع شود و آن نوشته را و از کون بکوند
 شرتوان خوانند و چنانکه در اسم **سپهر** آنکه ز بخت خویش در انداس
 بخت دیگر از اسم از روی قیاس بر رسم زمانه و از کون میخورد
 ز انجاست پریشانی بعضی شبک لفظ که از تحلیل زمانه حصول میست
 چون و از کون خوانده شود نون می پی تبدیل خواهد یافت
 و شاید که تبدیل بواسطه رسم مندرجه باشد چنانکه در اسم **سپهر**
 شما و پیش از سپهر **سپهر** پسته بر رسم غرت است و پسته
 پوشیده مانده لفظ عرب که از تصحیف غرت حصول یافت
 و حرف پسته او که عین را پست چون را پست با پست در رسم
 شش خواهد نمود و شاید که مبسوطی را بسلوب حیاتی حرکت
 باشد چنانکه در اسم **سپهر** عثمایی دل خویش من حسته بگر
 که جمله در رسم شرح بان سپهر **سپهر** است لاین و خواهد پیوست
 یک نیم نهان درم از انما بستر از با که پست چون نم کم شود و نیم
 مانده از دو حرف بی مراد پست و از نیم همان لفظ او یک حرف چهار

تبدیل مابد و شاید که تبدیل در ضمن احدی است حرکت باشد چنانکه در اسم
سپهر بر ج و تاب حسین آن و تبدیل رخا **سپهر** در بر قد شمشاد و لفظ
 بکش پوشیده مانده که اشارت شده مجد و سپاس کلمه شش و که
 ماده اسم است و شاید که حبه و تبدیل باز بجز فی همیشه مدل
 کرد و چنانکه در اسم **سپهر** خویش را خاک روه و کی کند این محب
 احسن مگر که وی کند و شاید که دو حرف که محیط شش باشد
 بلفظ دو حرف فی تبدیل شوند چنانکه حرف اول آن لفظ بجای حرف
 اول محیط باشد و حرف ثانی بجای حرف ثانی چنانکه در اسم
سپهر در اول خود را بختی آن لارا **سپهر** ز بهر بنده خواهد پیاخت
 و چنانکه در اسم **سپهر** سپهری قلاشان دید آن لبسری جوری
 چون مکتب می لقابن و روی کشاد و چنانکه در اسم **سپهر** این است
 آن سر نهان از از جمع **سپهر** سپهری که جوهند جوئی نامند
 و چنانکه در اسم **سپهر** کسی را پسند و کل در لفظ دیگر کج است
 زلف و روی او چشم را برین **سپهر** مقصود و بالتحلیل اسم یک است
 و شاید که در تبدیل لفظی که در و تصرف نمایند تجاسی تبدیل شود

چون لفظ نه که در معنای سبام مذکور شد و ایضا جنانکه در اسم
 در دل کند بغیر آن مندرج چون میت مرا از آن آراش دل
 و جنانکه در اسم **نیت** میفرود شد یازمانا زور میبهر با **نیت**
 آن را و نامیت داده جا و درین طریقی شاید که محل تصرف کجوف
 باشد و آن با انواع مقصود و متصور است و بعضی از آن در ضمن امثل
 وضوح می باید جنانکه در اسپم **فال** بر چند ارجب خال پین
 است شده با میان روزترین پوشیده فاند که چون حرف لام
 میان می پیوند در می بدال استبدال خواهد یافت و جنانکه در اسم
 در زلفش که نقاب آن رخ کلگون شد ز روشنه و آن شب از روشن
 بر بر کشید آن صنم در زلف از زلف و می بخود کوچک پیرو شد
 از لام آنجی که باشد چون پ قط شود لام با الف مبدل کرد
 و جنانکه در اسپم **رک** کوشه حثمت برای نام میت ای سبام
 ما بزرگیمان سوسی ضعیف **نوا** حرف با را که بزرگتر تصور کند و جانب
 و جانب ضعیف او را معدوم است باز نماید بدال بدل خواهد جنانکه در اسم
تج جان مانل مردمان دهش **رخ** تو در دو پیر زلف دکش ای موش

کواش دل علم کبر و دل برش : کوفون ل کرم بچوشن از دید
 کوازل با کبیر در پایش : که اشارت مساپست و اراده
 اسم جنانکه در اسم **مرد** بقصد جان دل ناتوان رنج کشی **رخ** حومه
 پای نمود ماه و ششی و جنانکه در اسپم **کجا** پروانه را از شمع خوشش
 جفا کیش **رخ** پرشش که سوخت بود غایت خشی و جنانکه در اسم
فاتی تا چند مر اجبر ره بنجایی : روزم همه چون شب سیه بنجایی
 این دو جهت صفا از آن بخشید : تا از شب زلف روی به بنجایی
 و جنانکه در اسم **نوری** تر و ما جرنی که آن مقدر و حی را ماست
 راست آخر کی بود بی و چه خویش است از اسپامی حروف آنجی الف
 دیاست نول است و تواند بود که از چند حروف که در یک محل اندر
 یافته باشد از سر یک اسم او خوانند و از امثال اسپامی بکند
 اراده نمایند که افاده حصول مقصود کند جنانکه در اسپم **صبر**
 ز نام دوستان می مباد آرام : صبا بر کوی مکیک حرف از نام
 پوشیده فاند که از حروف صبا بر چون اسپامی آن خواهند اراده
 بی الف بار می توان نمود و اگر ازین هم اسپم تر اراده نمایند

و در نیت و درین طریق شاید که عبارتی که از اسپاسمی حرمت
 حاصل شود متضمن ترکیب باشد چنانکه در اسپاسم این ای شیخ که از یقین
 ندانی نکش را بسیار غایبی کمال اندک را پوششید و تو
 پیریشیزی حسنه کوی که تمام دیده ام بیک را از پیریشیز
 جوی خرد پوشید و شود پیریشی ماند و چون مجموع حسه و فاسم
 خوانند پس این شیخ حاصل شود و باره ترکیب کلمه شین
 مقصود و ب حصول شوند و مبحثی برین قسم است این مباحث
 ماسی که بحسب از خواپ باشد پوشیده مر از دیده غایب باشد
 سر جا که هم لال ابرویش نماید سر کوشه تمام از عجاپ باشد
 و جامع سرد و پستم تمیذ است این شمال در اسپاسم و صف تو و
 فهم اصحاب آید کس نیت که در معرض بن آید القاب صندرا
 اگر بنویسند یک حرف ز صد هزار القاب آید عبارت
 از نشان دادن حسه فی نا پشکر که در محل مشهور میطور باشد یا مذکور
 چنانکه بکلام متکونی همین چینه از محلی یک حرف یا زیاده اراده
 نمایند چنانکه در اسپاسم خلق جهانی بد جا بجا

سر طرف از فاتحه خوان می شام و چنانکه درین و اسپاسم که با هم حصول
 پیوسته از مصحف روی بود خوانم سردم در فاتحه آنچه پیش
 پوشیده بهم زلفت که با فیه سیکستی میان و آخر میاں رسید
 ای طرزه صنم در سوره فاتحه محلی که حرف پوشیده پیشتر است
 متصله کلمه پستم است که سرد اسپاسم حصول ثمره بركات و پیکت
 و چنانکه در اسپاسم این ل از اخلص آنهایی که صاحب کوه شدند
 زان مستیران م جو کال طایف نام آورند از حرف لفظ و اسوره
 اخلص چون لفظ فقی رانده و ویا و نون می ماند و آنچه درین عمل کثیر
 الوقوع است شان ادوات بار قام تقوی که اهل تحسیم نام با اختصاص
 وضع کرده اند چنانچه از نسبت بسیار و بعضی از عوارض آن مثل
 شرف و مبوط و اوج و حیض و لیل و مهت رتتر و غیر
 انکفای نمایند و در وقت ایام مغه از یکشنبه ابتدا نموده رستم و
 الف نهند و رستم و دوشنبه علی هذا القیاس و از بروج
 رستم و صفر نکارند و از برای ثورا و از برای جوزا و برین
 قیاس که تا جوت که رستم او یا الف باشد بر از ایراد بعضی

ازین نکورات رستم آن می توان خواست چنانکه در اسپم و
در پرده زلف چون رخ هر فروز آں مهر کس کرد نهال شایسته روز
کس کسین ز نهان کین رکب می ماند که از آن ورد مراد است
و چنانکه در اسپم در چپ تن روی آں است ماه چین هر کس
که دارد او آفتاب زمین حرکت هر کس است و چنانکه در اسپم
مخوشند هموشان من ز چهره روز هر ستار باشد روی همان فروز
و چنانکه در اسپم خورشید بمرآمده در سنج آری آینه
جو هست در سوا می آری و چنانکه در اسپم لفظ به من چهار اول است
شبی بر طرف با افتاده سر سو و چنانکه در اسپم کا جو آن روز در می
ماه کاست اگر شام عدش سوی روت و چنانکه در اسپم
نور ز می جمال ترافتاب کشه غلام پیش آن ابر و هلال عالم
و چنانکه در اسپم در پیش پناه شده آمد عوش ترا می جان آرزو
که از هر تیر دوست خود را پیش و کرده و چنانکه در اسپم کامی
کام دل خویش می لافروز می کیسه ز روز کار هر روز
و شاید لفظی که رستم او مراد است با حال معیای حصول یا بد

چنانکه در اسپم می کنی می کنر خط چرخش از شکاب نقش نوی
بروی آفتاب مقصود بالمشیل اسم معنی است و تواند بود که
برقم اشارت کند و هر قوم له او خوانند و چون من قسم اول است
اگر بجهت سهولت اشغال زمین رستم اشارتی شود اول باشد چنانکه در اسپم
میران مراسم که بود و همیشه از هر هنر و بنکر و رقم که مخط
فیت در و و جامع هر دو قیم است شمال در اسپم فروز از غنیمت
بر دل کان عین گرم باشد یاد ز شرف نامی آنرا که رقم باشد
و مثال آنجا اشارت کرده بحرفی پیشتر که در محل مشهورند که کو باشد
چنانکه در اسپم ای محرم که آنجا دره کوی باید که نهفته
آن کوی در اوقات اجرام آنجا گشتن آن متر است که لیک است
تراوف و شکر تراوف آنست که از دو لفظ یا پیشتر که برای معنی
موضوع باشند لفظی ذکر کنند و لفظ دیگر را داده نمایند بواسطه
مشارکت در معنی لفظی که از یک لفظ که برای دو معنی
زیاده موضوع باشد معنی که باعتبار غیره معیای خواسته باشند
باعتبار معنی معیای مخالف آن خوانند تراوف چنانکه در اسپم

جان ما با سقد سر که بخاستن در ایم ای کار ما نیزه در بملوت
مارا از میس و یار از جانب میس آب که ما تجارت از آنست نیزه
در بملوت یعنی الف در جنب است و از یس یا نیزه در بملوت
یعنی الف در مقدار است و مت جنانکه در ایسم میوه سر بود که نیست
یکم میوه که درم غیر دل کمان پرازیگان سینه تپت ای شمع گل
و جنانکه در ایسم سینه ای شیخی ز دل خویش بسی خون خوردی
رفت پایی و لت از جانم دل خون خوردی جنانکه در ایسم میوه
میکنی قصد دلی سردم ترکان از نیزه داری میان سر طرف ای غوغا
و جنانکه در ایسم سینه ای آنرا که طریقی سرور می دهد دل خاک است
بماندش سر منزل در چهارم و همه سنجاک در او سیت
بجناک درش مراتب آید حاصل و جنانکه در ایسم آدم از کرم که
سردم از سر و دل شد جهاست و آن آب جو خون باشد
و شایده که لفظی که مراد ف او خوانند با حال معانی حصول بوند
جنانکه در ایسم سینه ای سیت عاشق جو ذره سپه که دران سر خورد
در دلش بنیان و جنانکه در ایسم خال شوخی که در ایچوز و بنجاب که ش

باز آمد و بر من نظر لطف نگاه کشنا که زید رفت ترا سپیدی
در یاب که عاقبت یاب خواهد داشت پوشید و مانند که تراب ترکب یافته
که مراد مراد است او سیت و جنانکه در ایسم سینه ای سر سینه جنانکه
از تو بر دل خوردی از اراد دل بخار سپردی و ده تا نویس که
که خواهد دل مسکین شد و دیگر در هم رده بدل آرزو و تجلیل شما
و جنانکه در ایسم سینه ای سر سینه پسلی که در کل از سیت سینه طاق نری که
خالی از اسرار است و مانند دل آن اهل کل کوشش و بلفطت است
دل که سینه است مراد لفظ کل است که تجلیل حصول یافته و جنانکه در
سینه ای غوغا آنچه دارد خواهد شدن و جلد چون پوی بر کپس او
پند در و مندان و جنانکه در ایسم سینه ای خدا را یک نظر ای سپرد آرزو
بشیدایان لها داده بر باد و جنانکه در ایسم سینه ای سیت دور هان
سازید و دیدم پری رشتن جام ز روی جیم نخل ایسم است که
فک می طلبد مانند آنچه سپه سردی دیدیم از تجلیل لفظ مانند
و تبدیل نون دل به مقوله لفظ بنده حصول بوند و جنانکه در ایسم
عید فردوس برین نامه کلزار است و در ایشان از کل سیار است

جایی پسر ثانیاً بجا نیت حصول گفته که خویش عبارت از است پسر
 خواسته شده و جاکمه در اسم **علی** در میان بونه خواهد سوخت ز
 تته کل که نماید پشتر و جاکمه در اسم **عادل** آن پسر و که خون کل
 اندامی او پست جان چسته نبی مری و خود کای اوست **نبی** مری
 نمیشد لارام منت از مهر شاه ز دلارامی او پست و جاکمه
 در اسم **سکین** نسبت پاوه رخان جمله تخم که در دم در میان مهر که
 یا تخم و کم که در دم و جاکمه در اسم **که** نسبت تاثیر دل مجنون زار غمزه
 آنجلیسی میوه و زان بدل بر هم زده و جنت که در اسم **سبحان**
 بنه سپهران در بصد فاکری اگر چه پسر تاج واری نداری
 و جاکمه در اسم **علی** که همین بدل بود بد باشد آن علم طلب که
 مؤبد باشد کوی شرف علم میسر کند **نبی** کوشه در اسم
 نباشد باشد پوشیده فاند که عبارت شده که یعنی **نبی** شطه که است
 از در پسر بنا قط شده و کوشه در پسر که میم است بحر فی **نبی** بدل
 و جاکمه در اسم **که** کومه هر در که وار و کن مهر و نثار که اول در
 بنواصی مراد خود برابر مراد بنواصی بدبریا در آه دل است و از و مراد

بر آورد

بر آوردن که حصول که مر بر بلاست و جاکمه در اسم **سبحان** نداری
 اشکم چادت آن پری پسر بروی که کوپ سو و ساز سی می کنی
 و جاکمه در اسم **سبحان** سرد شده که جان غم فرسایش آمد لب
 اجل بخندان پیش **آطانیف** که اهل عشق شد آخر آشفه ولی بسته
 که بر جایش لفظ ولی اشفته که مراد از آن لید است چون که مراد
 خود بر بند و بر میان خواه دست و جاکمه در اسم **سبحان** مست بری
 طبقه بجای نانش **حج** فیروزه جو افطار کند بر فانش
 و جاکمه در اسم **تاکلی** بدل توبه شکن **حنفی** سرد کند از روی
 از بوالهوسی وانی تو که دل به خیر طلبت از و **تاکلی** آخر
 بر ادبی نرسی وانی تو که دل به خیر طلبت ند که گشته از و مراد
 او خواسته شده و جاکمه در اسم **سبحان** در شکل جو پشتر جاکوی
 به پسر مراد زرافرد جبکوی و از قیل کنایت بعضی از صورت کیر
 این **سبحان** شاید که بمبشتی داشتن عبارت باشد یا اختلاف معنی
 و جاکمه در اسم **سبحان** مراد آنچه خیر صفت و اشیا این **سبحان**
 درون خویش نهان می نماید از پی **سبحان** چکار لفظ نهان در و مراد

نموده و کپار و گردون درون نموده نهان یعنی رواز و ساو و
 و جاکمه در اسم شریف از پی میگرد که شود دل ریش آخر از ما و
 ای بکیش از ما و ک لفظ الف مراد است و جاکمه در اسم
 آگس که رسد بجا ص عام لغاش آفاق گرفت نام با اگر اش
 نامش بفلک رسیده و کشه شوق کچا رهنه زون سوزش مرزها
 و جاکمه در اسم مرغ ای که تاپت از قیسان زار خور پسته
 بعاشق جان بازار کردی کمی مباد شد دل نینک بکنز پی هم
 دل نینان زار و جاکمه در اسم پاپ را بعیت ره عشق در پی هم
 بی باو سپری کشه غبار از پی هم و جاکمه در اسم مرغ از مرز بر پا
 آن ناکا پسته دیده ام و این پای از کهر آ پسته کچا ران لفظ
 تجلیل و این حاصل شده الم که مراد است مراد است و این
 و این و بگرفت عین بعضی تصرفات تبدیل یافته و جاکمه در اسم
 طاق بروی تو دو تا جو شست و آن سپه زلف کچا جو شست
 و جاکمه در اسم پاپ و به نیکو باشد و زمینده از م پار
 از پی هم دیدن حسن جانب چاره اول از لفظ دیدن حاصل

تبدیل

تبدیل حسن را و بگرفت با و از آن عین مفوظ مراد است دوم بار
 اشارت تبدیل حرف با و حرف شین از مصرع اول است
 و جاکمه در اسم مرغ جو خط پری پیکران سبزه با بر آمد و کبار کرد
 همه از پی هم ز جیب شمال و زانهارخ و منت پوشید کشت
 ما و اسم لفظ همه است که از کتر از تجد شمال و اسقاط حرف ال
 مقصود حصول افته و جاکمه در اسم صد غم بر جان فراغی غایب
 و ز بی هم در بی پایان شدا و جاکمه در اسم خوشا که سایه
 نهان زان شکله پیر خویش شها پای بران در و جاکمه در اسم
 شمع در نغم این نخت صم ترک سپری منباید از پی هم
 و جاکمه در اسم و می آنچه بان ز سر جبین مکشم احوال
 خیزن مکفینتم کفتم صفا سوخته باید دل زار ز و خنده که من
 همین مکفینتم و جاکمه در اسم و اما جلوه دهد لباس می سرم
 بر بی سر و پامان و محبت و غم خوش سر راه آید و پوشد خوش
 ولد از سپر و پای کلو از پی هم یکت نوبت سر و پای کلو مشلب
 شده که دا و و نون است و بازار سپر و پای کلو سپر و مراد است

که در آن احسن شده و شین را در مصراع اول حصول یافته و چنانکه در
 علم جو بست از شک تر بر کل کلامه مصورشده و سبیل لاله
 پوشیده مانده که مکرار پسین ملل حصول یافته و از مکرار لاله
 از لاله سپا قوت شده و شایده که مضمونی را که دو بار را کرده
 باشند سر بار شینی دیگر اسپنا و نمایند عامه از آن مضمون
 بر یک معنی دیگر داشته باشد یانی چنانکه در اسم **خود** خواهد شد
 پیش **خورد** در وجود ای پادشاهین جو خواستی پسین
 پوشیده مانده که لفظ خواستی تخیل یافته که ماده اسم است
 و چنانکه در اسم **مکرم** در جمن بسین کلین است شتی زر کفار
 راند کام دل نمان میدیدر جانب عیار لفظ راند شرط کم
 دیده کام دل نمان عبارت از نیست اول یعنی تبدیل دوم معنی
 استقاط و چنانکه در اسم **میران** در جبهه مانده پیشتر
 قومی مکره به جو یاران پیشتر در مصراع اول از لفظ یاران استقاط
 پیش حرف او یا اراده شده که مراد او مراد است و مان
 دو اول تخیل قوم حصول یافته بحرف سین سوخته و پیش شده

که اول

که مراد از حرف جاست و یاران پیشتر که از آن استقاط اکثر حرف
 یاراد بود و ثانیاً لفظ ام جاست شده که آن حرف جین سوخته
 و پس شده و چنانکه در اسم **نوری** در اول جا کرده چون **عالم** است
 فتاد و جان شیرین نباشد جانشین و چنانکه در اسم **کری** شوخی که
 از جفا دل اهل لطف شکست سر دل ز لبه بی بطون ذکر شکست
 و چنانکه در اسم **شرف** مع ستم مار پانی خواهم بر فوق غیر معنی
 کی خواهم سر بازان راست فخر از شیرش افسر که بوده
 سر سپار زوی خواهم پوشیده مانده که دو اسپر که یکی الف است
 یکی لفظ سپر که کله بوده الف بری مبدل کشه لفظ استقاط
 شده و چنانکه در اسم **بهرتن** آتش می جو که سپر اید جان تا بود
 تن دیگر طلبی از پی آن لفظ تن حرف تا می سوزد و لفظ طلبی حرف
 بی میوزد و چنانکه در اسم **مجموعه** همی شوم می کشد در پیش خواندن
 می نماید و می ل چون پیش او هم در که از پیش لفظ اویم که مراد از آن
 در یاست سر و در که از نیست سر یک معنی مکر و چنانکه در اسم
 مختلف جنهای می دی بر سر کوی **رشد** قاشا که در آن ده که سر بوی سخت

لفظش کرد ترکیب یافته یعنی لفظ تماش کرد ماده است در ریختن هر
 باراده تقدیم کار است و بر شاگرد و جاکمه در ایتم **کند** از شرط
 بعش تو و لبا کشیده صفت **با این ل** شاکسته شکر کنیده طرف
 و جاکمه در ایتم **سپاس** بر خیالت عقل و جان کردم تا **پوی ل** چون
 میمان مدد و بار و جاکمه در ایتم **بر پای** تو ای سپر و نیکو مال
 با چپته و لان سپرونی **پاها** و از علم امید که آن سر از ادب
 ساجیم پس از لی هم حوز اماں پوشیده فاند که بعد از این قیاط حرف
 آخر ادب و لفظ حبیبین و اماں مکرر شد چپن چپن یعنی **چپ**
 او پیشده چیم مشوحیت و اماں و اماں معینی حرف آخر که از اول
 مفعول را او شده **پا** قاط کشنده لفظ است که از مجموع مقصود **بجوش**
 پیوند و جاکمه در ایتم **عقل** و دانش میفرمیش شاه و لفظ
 ظاهر آمد آنچه در غیبت پیش و جروز پوشیده فاند که حرف پیش
 پیش که شاه دل عبارت از اینست بلفظ میفر که تجلیل حصول میت
 سبد کشته و لفظ میفر اش حاصل شده و حرف فایز بر
 یافته که لفظ فرور اشارت بانست و حصول باقی اسم مقصود است

ماده آن ظاهر است و تواند بود که اشارت بکار عبارتی نماید
 ریاده از و و بار با مخالفت معنی اعم از آنکه آن اختلاف نسبت
 بعضی باشد یا همه جاکمه در ایتم **ر**ه نمایانی که شناسند
 از پیش پس **پیش** میچند ره بر جانب آن روس
 و جاکمه در ایتم **آن** شوخ که بهش مکرر و کفتم با او سخن
 از دل بر چون کفتم از حال من اندکی حواس نار شنید لب بجاوم
 دوباره افزون کفتم عبارت لب بجاوم دوباره افزون کفتم
 یعنی سه بار اول حرف اول لفظ دوم بلفظ کبشا تبدیل یافته و عبارت
 بکشام حاصل شده و دوم بار حرف اول ساقط شده از لفظ
 بکشام و سیم بار کاف مشوح شده و لفظ کشام حصول شده
 و جاکمه در ایتم **دی** نمودی زار روی همچو کان **توس** بر
 براوح خورشید عیان **از** شرم تو دوش ماه نور او را بر
 دیدم و و سپه بر نیم ابر و پنجا **چکار** زار و واجب اراده شده چون
 یعنی کم شود جامانده و دیگر بار نیم ابر و پنجان یعنی نیم لفظ اب که الف است
 و از آن یک مراد است و پنجان و دیگر بار از لفظ نیم نون ساقط یافته

و تواند بود که بجهان نفع که در کماز طبرق و و با هر مذکور شد در زیر
 از دو بار نیز مضمونی را بر بار بشی دیگر نسبت دهند چنانکه در رسم
 آنی که ز خاک در و بندان نالان سبب بر و بکار عشق رسیده
 شد زرد و جو چپاره اقامه و پیا ناپار و کر ناله نمایند است همان
 لفظ زرد و جو چله و اقامه و زرد پاک بچار باشد سر یک ناپار شده که در علم
 یعنی دیگر چنانکه در رسم و پیکر کشی از پیر و کیا همچو من است و تا
 مانده بطرف جن و چنانکه در رسم و پیکر کشی از پیر و کیا همچو من است و تا
 نشان که در آن کسی نشان زنجیر شب کشندان شرابا دیده
 ماه و خورشید روی من بکر شب شرابا یعنی شیرین را دیده
 و حرف بی حاصل شده مثل لفظ شکر که تجلیل حاصل شد آن نیز
 شرابا دیده یعنی شیرین لفظ را دیده و عبارت زبان بگوید
 پوپسته و ماه و خورشید و لفظ پاد باشد نیز شرابا دیده
 یعنی لفظ دیده و چنانکه در رسم و پیکر کشی از پیر و کیا همچو من است
 سر زک کلی که بنام می است و چنانکه در رسم و پیکر کشی از پیر و کیا همچو من است
 میان و جسر آن است اول می نماید و لکش همچو

و چنانکه

و چنانکه در رسم و پیکر کشی از پیر و کیا همچو من است و تا
 می نماید دیده و روشن میشود زان خط خوش پوشیده غانده از لفظ
 دیده و زلف و خال و حرف آخر را می گفته شده زلف که می شود
 دل اول سپا قط شود و خال که می باشد حرف می باشد و حرف
 آخر که می باشد می بافت تبدیل با بد و لفظ بد با حصول می شود و چنانکه در رسم
 و پیکر کشی از پیر و کیا همچو من است و تا
 بی پایان خوشیت سر حرف را از لفظ شست بی پایان گفته شده
 حرف اول بی میان است یعنی میان و حرف است شب حاصل
 و حرف دوم که سین محفوظ را و شده چون بی پایان شود بی بند
 حرف آخر که بی میان است یعنی بی میان و چنانکه در رسم
 و پیکر کشی از پیر و کیا همچو من است و تا
 دیده خاک ترشش دل جو دیگران لفظ ما که خوشش دیده باشد
 عاشود و از لفظ ترشش حرف را که دل گفته شده حرف آخر که
 خاک ترش اشارت بانست و است یعنی حرف میانیت که حاصل
 لفظ ترش باشد و حرف اول و دل یعنی لفظ دل تبدیل نام و شده

و حرف تا که مفلوظ او را دست دل است یعنی مشقلب کشیده دل ش
 ب حصول بوسته و چنانکه در پیم **خ** خوام که زور دل خود کم گویم
 و زش و می صل تا تو کم گویم غم بچید چه است چون دل نتر
 که بشنوی اندک بی غم کم گویم پوشیده مانند که پید لفظ غم و در و خیار
 پید چید اعتبار کرده شده که اول ما را از لفظ پید چید بی حسب مراد
 و از آن لفظ خواسته شده و بار دوم حرف دل و بعد از آن حرف
 و چنانکه در اسپم **پ** پست بجز پیکر آنکه چشم غم ذکر آورده بود
 مردم سیدی از خون مکر پوشیده مانند که از کج بار باره تحلیل مکر
 و حرف با و را پید شده یعنی حرف بی چون حرف مانده و جرات
 پیکر آن پست کنج چشم نیز بطریق تحلیل است یعنی مسمی حرف زنی
 و لفظ پیکر آن نسبت بوجه ظاهر است و چنانکه در اسپم **س**
 تا چند بود و با داده ما خون **س** عیش و طرب از جهان را افتاد مگر
 کوی که نماید اسپم ساقی باقی **ر** رچنارده و صاف قح نردگر
 تصحیف لفظ ساقی و رچنارده و صاف قح باقی مناسبت مگر
 یعنی دیگر پوشیده مانند که صاف قح باقی مانند یعنی قاف از لفظ

ما قطفه

پ قطف شده درین متن مضمون عبارت قی رایج نوبت ملاحظه کرده
 باسم **خ** خرج از شتر آرا و من شد بر کواکب سجده بنمودند بالوگر
 صد بجهت تیر و مهر و پوشیده مانند که بر و صد و تیر و مهر و
 اشارت شده که مرکب از نیما بالا نمود و لفظ بر بالا نمود یعنی حرف
 پ قطف شد و لفظ صد بالا نمود و بمعنی لغت تیریم و تیر که مراد از و لفظ
 بالا نمود یعنی بلفظ لا اتصال است و مهر بالا نمود هم بمعنی اتصال
 با لفظ لا و لفظ بالا نمود یعنی حرف اول خود را نموده و از پس
 کجاست تو پسین **ب** بصلطلاحات از باب صناعات و علوم
 چنانکه در اسپم **ع** لعش عاقده عفتل باز شد ز سرم **ج** جود از عاقده
 رست پی با وصل برم پوشیده مانند که امر ترکیب یافته که آن اشارت
 با بر بودن قاف مکر که از کلمه عاقده ما خود است و نایمانا خا خا و کلمه
 نیت و چنانکه در اسپم **ا** آنما که نیافتند از قید نجات
 سرگز نیزند **ج** از تقدیر **ا** از پیشترین درد سپهر با بند
 جمع سپاه از بر طبق حادث و چنانکه در اسپم **ر** رزیر با جو خاکم
 سر که که دیدان سپهر **ع** عطف کنار و من بر کس شیدا آن سر

پوشیده فاند که از کار و امن لفظ چهار اراده شده که عطف کرده
 شود بر لفظ من عبارت من و جبار حصول مابده ماده اسم است
 و چنانکه در اسم اول از عمل قناعت خویش آسود پی برده گویا
 بهر حال که بود ای نواجذ که کن سوی درویش که کرد ترک زر
 عالم عمل خویش نمود پوشیده فاند که لفظ کم از تحلیل عالم بجهت
 جمل عمل خود نماید چنانکه خواهی که مشابیه حرف با سبت و چنانکه در اسم
 اول سبزه خط که از کل ترجمه نمود عن بر عمل خویش
 پیرا سپر نمود لفظ عن بر عمل خود باشد بر جر خواهد بود
 تغییر عبارت از تغییر صورت رقی حرف یا پیشتر یا بحرف
 آن اشتراک باشد که از حرفی اراده نماید بجهت ثبات لفظ یا
 و این بر دو قسم است **قسم اول** آنست که لفظی آورده شود
 مفهوم آن مشعر باشد تغییر صورت رقی محل تصرف بی تعوض
 بجز لفظ بود چون شمشیر و مثال او مثال آن **قسم دوم**
 بی وسیله است لفظ سیاق کلام را بر تغییر صورت کلماتی دلالت
 باشد و درین قسم اما جار است از ذکر لفظ اما تصحیف وضعی چنانکه در اسم

ای با و صبا بهر تو که دم بگذر با سپر چو می از آن سپر
 قدر آری جو خیر با و چنانکه در اسم **قسم اول** شاهی که جوهر بر افعال
 و زجسته جان زلال محقق شد خورشید مثال افت آتش خود را
 و زرع آتش خسته دل مریاد ووشاید که او و ات تصحیف افعال است
 حصول مابده چنانکه در اسم **قسم دوم** روبرو تاب از نامر جنب آفتابی
 عاشق جو شمع سوز دگر که روی تابانی و چنانکه در اسم
 دل زار آورد و بار تپان در فراوی و کند می ماه روی خوشتن
 در کافز پستان و چنانکه در اسم **قسم سوم** روجانب طلب این آیدیم
 چیزی که بر بند ماند آریم و چنانکه در اسم **قسم چهارم** خواهم ندیم بکس
 دل شیدا را تا جایی شود آن صنم رخسار بسیار کند بود
 ولی از همه پیش کاری گند و گناه دارد جا و چنانکه در اسم
قسم پنجم درین نام سپانید سپر آید سپر خود چنان سپر و از آن سپر
 و چنانکه در اسم **قسم ششم** کند گرت سر کشن جان نامیم سر کشن
 و چنانکه در اسم **قسم هفتم** آفتاب آمد که اخی تپه بر کوشن کاشین
 زیر سپر نهاد و رخا کشش و چنانکه در اسم **قسم هشتم** بر غم سرفروختن عمل

جان همه آن است در منزل بر طرف زمی در چسب میاید
افغان تو صدره بود افزون دل و شایه که لفظی از ادوات تصحیف
که بتقریب حاصل شده باشد و ایه حصول لفظ دیگر شود چنانکه در اسم
دل ماران خود یا را که دار من و دل یک پان را که در آ
و تواند بود که لفظی که تصحیف آن خوانند حصول آن بطریق کجاست باشد
چنانکه در اسم خمیر که تو آست است خسته شده نمود صورت
نپان در روز آستید چنانکه در اسم پان در خلقت
حضرت چون را زان که گرفت مکلف فریدون مهری که بطلبان
آشته نمود یکیزه پندیده روز افزون و چنانکه در اسم
چون بر جان کپان بود و در کوشش لفظ عنبر همان
بر آن لب بوشش و چنانکه در اسم دریا و است عاشق
بسیم و زربگارش در های درج در بنان شید بر کنارش
و چنانکه در اسم آن که زدی بر دل رشیم کنی یکدل شد اگر
من است سگی کو قتیله عنای دل را یک پیش من ز پیسم
کوی کمی و چنانکه در اسم شادم زتن تار جواه نو خود

وز آنجسم استک و شش شیب خود با حشر حبرخ اگر برابر سپازم
نیستی بسیم از آنجسم بر تو خود پوشیده نماند که چون نمی از لفظهای
بر تو خود که سه لفظ است بر لفظ سم ایات یابد عبارت بر تو خود
یعنی لفظ سی نون که پسین ملفوظ باشد بحصول موند و لفظ شم منقوط شد
و چنانکه در اسم آل شمع طراز را بتجان بنده شوند پروانه
پایشان بکنده شوند از مهرش مگوسی و لها سوزد و کان در کوشش
سپوشاننده شوند و چنانکه در اسم در کوشش غم استک نشان عاشق
بنشسته میان استک و در از رخ کوی بی تو که آشتی ریش شسته است
تا که در خودش استک استکی خوشتر از آنش ریش شات مرآت
که تابی دراز او کرده شده و لفظها استقاط یافت و چنانکه در اسم
شیخ بس آب رویی تا شود پیدامن در ویش را میکنم ضرب
می در های استک خویش را و چنانکه در اسم شاد میل کوی بازی
آن سر و سیم قدر در پیش او بهر حال کویش بکنده خود را و چنانکه
در اسم سر در که در آرزوی آن هر کس از دیده بر بخت
ضامن آن شد دل کویند که آن از ضامن طلب بیایم من خست دل ضامن

پوشیده فاند که اسپم بحکات و پیکنات حصول فرود اشارت مایکون
 دال در مصراع آخر است و چنانکه در اسپم **ر** چناره و خال
 آن است ماه پسین چون آخر و بدین بکم شته و ن صد حیرت حال
 بر آرایش هم در هم رخ بدو اختر افزوده بین و چنانکه در اسپم
 در در مانج جهان هم روشن است غنی شایخی که رسید از حراس
 و ستیت پاز در که بغایت مردم بر باید از آن پت خوان کیدرمی
 پوشیده فاند که از لفظ بر باید که تحلیل تا فراد تبدیل مای لفظ بر است
 بلفظ پید و عبارت از آن پت خوان کیدرمی شتر است با سقاظ
 یک لفظ که خوان مجبسی خنده است اشارت بانست و چنانکه در اسپم
شتر وی حال دل خسته بد کفتم با او غم و درد خود سر کفتم
 آن لب سر و لنواز امین هم یکدزه زیاده شد مکر کفتم
 و چنانکه در اسپم **فصل** تا شو و از نامه ات کجوت ای چشم و جبران
 فاصدان بر سپینه در بهلوی هم نبوده و مانج و چنانکه در اسپم
 امیکس که جهان که ترفیض کرش خورشید کی بود زخیل و چشمش
 که بهلوی هم جو زده اشرف مانج باشد نهاده پیر بجای قدش

و چنانکه در اسپم **م** در مای سپشکم که بر سوگردند علفان سر کوی
 رو آوروند بی تو بختم آن کواکب که نمود اندک دوری
 چنانکه باید گردند و چنانکه در اسپم **م** و انهار دول است از آن
 ماه پسین قدر او است صنوبر ز غلامان کین و چنانکه در اسپم
 سپر بلجی که خال است برایش میل شفیع بود همیشه بسویش
 و چنانکه در اسپم **و** و لبری دیدم رخ چون ماه و خالی بر حسین
 بر رخش بود آن معنی خال و بالانشین و شاید که الفاعلی که از لفظ با آنها
 تغییر کرده میشود یعنی از اعمال معنایی حصول شوند و چنانکه در اسپم
 و اما هم در آرزوی روز وصال دیدند و او ان مشب جو حال
 آخر و عای عارفان و پت در که بنمودند در هر در حد کمال
 از لفظ و عاجز عالم نظر فان تبدیل مای بدو **شتر** مجموع لفظ و تبدیل
 کرده عبارت در فاد و حصول بودند و چنانکه در اسپم **م** **ز** که
 اول از پرده روی خوب است آن صنم که طرف کداری است
 پوشیده فاند که تبدیل حرف اول پرده بجای مضموم لفظ خرده حاصل
 شده و چنانکه در اسپم **م** **ر** چناره ز و خویش مبریش و پستان

با هر دو سبب حاصل زر عار و عیب از حاصل زر عار و اندر او
 و چنانکه در اسپم از توبر می صوفی مارنج بسی دید خواهد شکند
 همچنین شب عید ماده اسپم لفظ شب عید است و مراد بجهت
 لفظهای شین است و چنانکه در اسپم ثواب تشنه ولی که
 آب صاف آری پیانی از پی مستم قریح برداری ثواب
 ترکیب یافته که مقصود بالمشیل است و چنانکه در اسپم نرم سپه
 چک است این سپهر زرخار پیش پیش طهای خورد پری است
 و لفظ جاها تحلیل فیته و از عبارت های خورد پری لفظ خواسته
 و چنانکه در اسپم وصلش من کلا مشکل شویم رخیار کل
 بهر چسب نماید آن صنوبر و چنانکه در اسپم آن رخ کشد آینه
 و فادانرا بنمود طرب فرو و عجز از انرا چون هر طرفی نمان
 در ان رخ دیدند در پرده کشید آینه یا از انرا و چنانکه در اسپم
 با رغبت که کوه نیار و قناب باری خوشیت و ال صلیک
 و چنانکه در اسپم ماسی که بدل طرب فراید از وی که جان طلبد عجب
 نیاید از وی که درون زر قناب را غرض کند که ثمره طلب نماید از وی

پوشیده و مانند که بتبدیل حرف رای ثمره بطاعت مستوح لفظ اراده
 و چنانکه در اسپم چشم مکش جز برینا طلعت نشان رخ کوسر
 و در پوشیده برای آن نثار و چنانکه در اسپم کی بود دل زان
 در سی غافل که می در پی رسد سوی اهل ان زمان در شتمت جان
 پوشیده و مانند که اشارت شده و مغلوب شدن کلمه و ان و کلمه درینجا
 ترکیب یافته که دلالت می کند بر ذوال شی و لفظ فل که تحلیل
 حاصل شده و چون تکرار یابد لفظل شود که مشابه لفظ است و چنانکه
 در اسپم در جهان تیدی نباشد عاشق درویش را بیانی اندر
 جره اش کز او کرده و خویش را و شاید که کی از ان الفاظی که تصحیف
 وضعی حصول یابد و پس یله تصحیف جوی شود چنانکه در اسپم
 دیده چون دید پند سپوی رکنه و جنبه که شکر بروی
 و شاید که از لفظ حاصل شده خصوصیت محل تصرف معلوم شود
 چنانکه در اسپم شد آتش تب شهرتم را والی رفت آسج
 عیش و طرب و خوش عالی جان دل مجورست نه آسج
 ز انهام در پوشختن عالی پوشیده و مانند که از عدم محبت ل که

محل اولت استخلاف خط از حرف اول خواسته شده و از نو تصحیف
 جعلیت این مثال در ایسم تا جذر قیام هم یار شود **محل خطه**
 دل زار من زار شود بهتر باشد که پیوزد آن کی کوسر سردم بر کوه
 نجیب ر شود و محل تصرف لفظ بهتر است که چون با عدم نقطه بی
 و طرق تکلیف شود هم بطول هم تعبیر من نوشته آنرا فی الجمله سید می
 خواند و جامع سرد و پیسم وضعی و جعلی است این معادرا ایسم **عل**
 آریم در میان سخن بار پذیر چون نیست مکن از اختیار کوشید
 و چنانکه در ایسم **شیخ علی** آمده من جبره پراز قطره خوی دیدم زنج
 پو ال کردم از وی بر ماه پستار با تصحیف بود چون تصحیف
 گفت بردم پی و چنانکه در ایسم ز صفت سر سکن موزنک سپهر
 نشاء است ز دندانهای شانه دران و چنانکه در ایسم **پوشن داغ**
 از غم جان خوشیت در طریق کار ما نیز آن خوشیت پوشید
 مانند که از طریق کار ما فی نقش راده شده بنا بر شهرت او دران
 و مثال آنجی تصرف شی شد که صلاحیت آن داشته که حرف شود
 این میسپست **سپهر** قطره های اسکت ما را بر مدارای تمیشتین

تا بریند بجهانش سر کون آنرا چون سپهر لفظ بر بالای در سازند و آنرا
 و آنرا کون منکرند اسم مقصود و بجزول پیوند و چنانکه در ایسم **محل این حرف**
 لب پیاپی که در اینستی با ممت او دعوی بالای ستی **آمد پیش**
 بغایت کوتاهی افتاد و پس از ذره درستی جو لفت محدود
 در پیش لفت آمده و بغایت کوتاهی شده صورت بی و سی نماید
 برین نیمه **سپهر** چهار تست از ذکر لفظی و ارا و ه حرفی
 یا پیشر بواسطه مشابهت در صورت خطی بشرط آنکه آن مشابهت
 مشهور باشد یا ظهورش چنان شده که ذمین از مذکور با پیانی
 اشتغال نماید چنانکه در ایسم **سپهر** خورشید رخت که از پیش مرگ
 یارب نبود زوال را دیت بر باشد و و هلال کشته بر جوش
 یاران همه سبک برید پیوسته در پوشیده غانده از و هلال کشته
 یکی لفظ هلال خواسته شده که میکشبه اشارت با سقاط لام آخر است
 و از دیگری حرف نون که مقصود با تمیشت است و چنانکه در ایسم
سپهر فرخنده بشی که یار پیافردار و مجاپس بحال خود منور
 عاشق سپهر خود چون بنید برایش آن سپهر و پانی سپهر خود برد

و چنانکه در این سیم **س** نی داشته است کشه از خود تا سر و تمام
 و اگر از حیرانی از بی مطلب سنج نشن کر طلبی از بی مانی
 نشان سپردن از نشان سپرنی حرف با خواسته و چنانکه
 در اسم **س** شد باغ ز محنت خزان زاده ببلبل نو با ز بانگ شده
 بکنکری کل که بهیت سر و شش **س** بر طرف جمن جو خادمان استخوان
 و چنانکه در این سیم **س** خدا را جان من بس نظراره سپوا در زلف را نهادند
 کپار از زلف چیم خواسته شده و از آن سر که سپوا و تصحیف او پست
 و بار و کر لفظ سواد که دال و بری تبدیل یافته و شاید که لفظ شب
 با حال معانی بحصول پیوندد و درین چند معاشبه الف و ا و **س** است
 چنانکه در این سیم **س** آخر ای فاده سپر بر آسمان فرشتی سپر پائی
 نهادی ز زمین و آشی و چنانکه در اسم **س** شفیع یافت بحراب
 از نشان آن لبر پیاپی پیوندن چهار ز روش بر نشان سبک
 درین معانی لفظ پیوندد بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **س** ووش
 منصوبه تجربی که کا و کیش با نختا و از انست فرور قبه خویش
 لفظ تیر بعین بالیف حاصل شده که مقصود بالتمثیل است و چنانکه در اسم

سر کپی را بجای خط سپر او **س** سپر و برک بسره است سواد
 و چنانکه در این سیم **س** ندانت در موضع آن صدم **س** مقرر خود را
 خورشید سیم **س** درین معانی مقصود بالتمثیل لفظ است و چنانکه در اسم
س مشاطه جز لفظ غیر نیست بکشود بر صفی زویت زتیم مهر غود
 از صف زبانه دیدم آخر از **س** بر چه جو خال شک فامت افزود
 مقصود بالتمثیل لفظ فامت است و درین معانی شب چیم و و ال است
 چنانکه در این سیم **س** خیال ابروی و کرد و داغ داشته خاطر مراد بود
 ز جلیست فیض نو **س** مقصود لفظ زلفین است که تنبیه
 حاصل شده و تشبیه بحرف سین چنانکه در اسم **س** ای **س**
 این آن گذاری بشود **س** رواز و کران بدوست آری بشود
 ای فرزند سمر کشته کرده دیده خوش **س** بر جانب آفتاب و آری بشود
 مقصود بالتمثیل لفظ آره است که تنبیه حصول ماقده **س** شبه حرف صا و
 چنانکه در این سیم **س** تو پیش چون بر کرد کا سپس بر زمین کرده است
 و دیده خویش تن جان شین **س** زلف کو نیند و لام از ده **س** چنانکه در اسم
 ویش **س** ویش بری زنی کا و کیش **س** پیش **س** و پیش **س** کاش **س**

شکل که رخسار خرویان هرگز آید جو وی از شرار یک ز پیش
 و درین مهال شپه بگرفت میم هیت جمانه در اپسم آه از غم
 شوخ پستم آموخته افراخته قامتی رخ آروسته نامش
 بزبان روم و گویم که مباد مانده مشتاق خوش سوخته
 مشت که تجلیل حاصل شده شپه یا شیمه می که در اول کلمه مباد است
 و اشارتی تبدیل آن حرف قاف جمانه در اپسم آه که
 رنج از وی دلها می یک مرد سر که نخواهد آید و دلمان خود کرد
 و جمانه در اسم در شهر سبک پس لی کند آرد و جنت که پیر برین
 دلسا دارد درین معاد و معمای سابق لفظ دمان بجمول پسته
 و شپه بگرفت جمانه در اپسم آه عاشقی که گرم رو باشد
 از زده وصل خود مرانی معنی سپه دد را که جو پیک
 بی بکت و پوست نفع کن از زده پوشیده مانده که از دفع بی بکت
 و ف مراد است و از دفع بی پوست با جبارستی حرف با و
 معما متضمن دو شپه باشد جمانه در اپسم آه و در لغزش تا بهر از
 بسیار آن رشته با هم که بشد و جمانه در اپسم آه و شت بروی تصدق است

آنچه چنان بود باری شد عیان **عالم** و آن پنج اسلوب است اسلوب
 حرفی و آن عبارتست از اشارت بحرفی بیشتر و اراده عدد
 برای نوع تصرف در آن جمانه در اپسم آه که در آن شمار مرتبند
 بهمشاری رنی هشت رند پوشیده مانده که اشارت است بشمار لفظ
 که هشتت و لفظ رنی که پست و دو پست و از پست و دو لفظ
 و حرف با اراده شده جمانه در اسم آه نخواهد یافت ما بعد
 بر پیش مردمان و شوق دل زار و جمانه در اپسم آه سر و دیک چیز
 نمایندگی و آب ولی فرق بسیار بود هر دو گفتیم
 از لفظی و آب ولی چون سر و حیرتی را یکی نمایند چون چه و نیم
 بجمول پیوند و جمانه در اپسم آه در این دل که جلالی ساخت
 پطاف آرایش و ایم شعر و بی صبر آن که مکنانش
 و جمانه در اپسم آه است میگیر غایب او را بروی سیم کون
 بر او خال ز پالاق استیاز حد بر و جمانه در اپسم آه غمزه را که
 کبشتر شتاب ناوک خود فکن حسن بحیاب و جمانه در اسم
 کسای کرده قصد دهن ماول بخندایم چون سری خازن ما چیزی ماندایم

و چنانکه در اسپم **در** این دل چسبیده که به مبدوم ماند آشنای
 در سانسش قدم و چنانکه در اسپم **در** شود در سبب زود که از چنان
 ولی سبب خود را بر پیکند و چنانکه در اسپم **در** که دم ز غم زغم
 اسی پسته دهان پر دو شود راه چمن پسته چنان **در** پسته شام
 غم تو چند کغم آخر کپان شمار پسته نهان و شایده که اسپکی
 حاصل شده باشد حاصل آن اسم مطبوع حساب اسپم دیگر شود
 چنانکه در اسپم **در** تا پانی نام غم آخر حسین **در** این غم نام که
 زان لغت نام جان شده از حاصل حروف اسم ختم میار که بر
 حساب سرار و دویست و وارده است اسپم **در** سپار شده
 که در مصراع ثانی اشارتست بوصول آن و مقصود بالمشکل است
احتمالی و آن عبارتیست از ذکر اسم **در** و مقصود ولایت
 عد و بران چنانکه در اسپم **در** آور و زمین لاله احمد پیرون
 که در نشت خ عجم پیر **در** کل و اشته باغ رو نهان پر
 رو پای کشت و فیت کیر **در** مقصود بالمشکل لغت است که بتیمه
 حاصل شده و چنانکه در اسپم **در** آینه سرگزینار و آن رخ فرخنده فال

پیش زلف و درازان که با شنبلی و درین مهتاب میل حرف اول
 کلمه زلف همزه مشحوب لفظ او حاصل شده که از آن با جرایبیت
 و چنانکه در اسپم **در** پس از غری رسید این تا تو از این نور چشم
 خدنگی بستم آنرا و چنانکه در اسپم **در** بر دل با جراتی که از دست
 ماند از بعد اول بر کبکویت و چنانکه در اسپم **در** ز لوج سینیه شو
 نقش نام عمرت **در** ترا جو پسته تی کشت یا بی از دنیام
 و چنانکه در اسپم **در** آمد خیره صال از حضرت و و سبت جانهای
 فراق و دیده خاک ره او **در** از دیده نهان و رخ آن جور شده
 این مرده که رخ می نماید جو کویت حرف اول مرده که های مستوح
 نماید مرده شود و چنانکه در اسپم **در** رسید از صبا پیران کوی را
 آن خاک کوی عمره او سر کجا که میت و چنانکه در اسپم **در** رخی خاک
 پای میک کوی دیده **در** ریشل از صبرست بمقصد رسیده
 درین مهال لغت مشت بوصول پسته و چنانکه در اسپم **در** سپهر بدم
 چون تو پیری رخی **در** آخر حرب پای کل خوش آمد باری
 و چنانکه در اسپم **در** بر کل جو کند ایثار **در** سپهره سوی کلنی کجا

و چنانکه در ایسم **کافی** عشق پارسن قام با رخ یار همچنان پیشتر
 صد بار از عشق یارین عشرین مراد است و چنانکه در ایسم
 از می رخ هوشن بگر قطره خوبی کان به شدت آفتابی از وی
 و چنانکه در ایسم **سپه** پیوای دل در عاشقی باشد همچون شتر
 نقتد و فامانند او نبود و نباید در و چنانکه در ایسم **لال** آنگاه که در این
 دل نیست جلا که دیده رسید دل بشوفاں ملا که گشت وی
 این سپه زین خواهی کرد و نماند چو بند جا پلانت و لا
 پوشیده ماند که لفظ بند جا پلان و لفظ و لا چون هر دو بی دان
 بهمان حسه کات و پیکنات نماند لال لا بحصول خواهد پیوست
اسلوب اجصابی و آن عبارتست از ذکر احوال و اوصاف
 عددی و اراده آن عدد و چنانکه در ایسم **دلدار** دلدار نقاب
 از رخ هوشن بگذرد و نذر دل ما تمام آتش بگذرد مقصود
 لفظ مالتیت و چنانکه در ایسم **سپه** سپیل سرسنگ من گزین
 اوج کردون تا هفت طاق دیدم آن حسه تمام در خون پوشیده
 ماند که از اول تا هفت حرفهای طاق که الف و چیم و سی و زبست

چون رحسرف آخر اسم اراده نمایند و مجموع در کلمه خون و نزل
 مقصود بحصول پیوند و چنانکه در ایسم **سپه** از عاشقان غمزد
 سر دل که بر دیار جای غمیت که لغویت که مدار و چنانکه در ایسم
سپه شد پستار و جواسکت فزار و در این کار هر بی حد
 از عبارت شد پستار و چون خطهای شین بچینه شود سپه ستره
 بحصول پیوند که مقصود بالمشیل است و چنانکه در ایسم **سپه**
 دیده را غیر از شمار قطره باران و از عدد و آنچه با است خوش گزین
 از عدد و آنچه با لفظهای خودش برابر است چنانچه است و شش
 به لفظ پنج را پنج لفظ است و لفظ شش را شش لفظ و دیگر عدد و چهار
 که با لفظهای عبارت خودش مساوی است که لفظ خودش را چهار
 لفظ است و چنانکه در ایسم **سپه** پندار از جغای دوست است
 سیندریت ترا ز اعداد آنکه بود در حقیقت کوسر ایشان را لفظ
 آنچه عدد آن می شطه است و حرف قافست که عدد ایشان
 که لفظ صد است از لفظ عاریت و حرف یاکه عدد او ده است
 هزارین قبل است که در میان هر دو قاف واقع شده چنانکه در ایسم

نخنی مارا که جفا کشیدن محنت خویش جندان طمع و فاسد است
از دو و پست با چپته دلال مهر و وفا داری و عسرت
جفا اگر میت نکوست مقصود بالمثل و ده یک لفظ قسم است
و جامع هر سه قسم حرفی و اسمی و اجزایی است این سال در قسم
و صی شایع پنبل زعم زلف تو در سر **جسبی** بهجولت تو دوش
نوبدی شکنی نوشیده نماند که اشارت شده بنگار زلف که آن
چشم مراد است و بنگار عبارت نوبدی شکنی که بچار لفظ نود
حصول یافته با سقاط حرف بی از کلمه نبود و بار دیگر از لفظ کنی
پشته ساقط شده یعنی کاف و نون **سلب** انحصاری
و آن عبارتست از آنکه معدودی را که حصر او در عدد معین مقرر
و مشهور باشد ذکر کنند بوجهی که اشغال نماید آن عدد
چنانکه در اسم **نصر** جوید روی ترا ای نگار جوهر سرشت زید و
سپوی جوهر بی شمار **بشت** و چنانکه در اسم **پادشاه** اول مایه
کو مختم کم شمار **ابر** و بیت چنانکه باشد کس گوید از شمار
عبارت چنانکه باشد اشارت است بد و ابر و که از کی لفظ ابر

و از دیگری حسرت نون خوابسته شده و عبارت کس گوید
زان شمار شده است با سقاط شمار ابر و که آن و بیت مقصود
بالمثل است و چنانکه در اسم **علت** هر دو تا ماه رویش زده
کرد که گویش روز و شب گردیده و چنانکه در اسم **علی** ماه رخسار
ای کاش در عیدی می برادر خویش نم نام از سر غمی
و جامع هر دو قسم است حرفی و انحصاری این مهتابیسم **یک**
کرده دل من کنی خنایش بر جبهه او شمار خاش
و چنانکه در اسم **محمود** کتم دادم شمار تان کنج گفت من شتا
خود و جوهر پیشا ربه **سلب** رقمی و آن عبارتست از است
بعضی را قام نند سه بوجهی که ذم اشغال نماید بعد می که برای
آن تعیین **بشت** چنانکه در اسم **حیات** شاهان جهان را که بکام است
حیات **دایم** بار او کی بود ملک جات حاصل زاو **پادشاه**
اگر مست یکی نبود و گری که باشدش **جبهت** از لفظ **از**
شان که علی الترتیب حرفی ثابت ماند و حرفی ساقط شود
و الف و سی و الف برین شکل **۱۰۱** اگر رقم قرار و دو بیت است

و چنانکه در اسپم **از انجم است** پس **سیم** بن عشاق تم
 زنده صد گونه سخن **باخت** تر خویشین جدا کرد که در دم
 آبخیزی تو اسپم من از لفظ با اثر آنجا با حشرت یعنی سر حرف
 با و خا و تارا ملاحظه کرده شده و از ما پوای آنکه دو الف حرف
 راست آنجا صلاحیت رقم بوی در آورد و الف که صورت
 رقم یازده است و چنانکه در اسپم **دل** مقام هر دو یازده
 سپیم قد شده و ده که سپر کرد و نیش همچون فلک بچید شد
 مقصود بالمثل منکس شدن رقم و او بیت از لفظ ده که با
 و پسینه بحرف بی تبدیل یافته و هم بجارت سر کرد و نیش فلک
 بلفظ لو تبدیل می باید و چنانکه در اسپم **پرو** می جو تو کشیده
 باشد مشکل **سبز** جو خط دیده باشد شکل **بر جره** و اول
 جز نپاست کسی **بر مرد** و وصف دیده باشد شکل و چنانکه در اسپم
مطر و نشت کرد و فزون شوق من **سین** می کند صف فزون
 مرتبه پیش **با** و چنانکه در اسپم **اهل** دکان سر لب روی
 بدان خاک در **یا** که سر یک **ز یک** م بر بیشتر سر جرنی را

از لفظ یک چون مرتبه ز یاد شود مقصود بحصول بود و **اعمال** کمالی است
 تالیف و استقاط و قلب **لیف** عبارت از جمع کردن الفاظ است
 که در مواضع معده اندراج یافته باشد بجهت اسم تربیت و آن منقسم می
 به دو قسم اتصال و اشتراکی **لیف** اتصال هم سو پستین اجزا است بی
 و منطوقیت **متر** آنست که اجتماع اجزاء به خول بعضی بعضی
 حصول نماید اما تالیف اتصال چنانکه در اسپم **شما** و سپه وصف
 زده بر طرف چو چار **جای** می نسبتی بصفت خادمان یار
 و چنانکه در اسپم **میرزا** در مدح و ثنای شاه جمشید مکان
 سلطان فلک سپر بر دارای **جبال** که درون لوجی نوشته آمد ای دل
 خورشید نهاد و دل بر جرنی از **ان** و چنانکه در اسپم **سپاه** خورشید غلام
 کش **آل** و **دلورا** که در سپه و آن رخ **سین** کورا **چون** اسپه
 مرد و ما و جانش کونیند **باید** که بود تیغ مناسب او را و چنانکه
 در اسپم **مهر** موشی و اما سکت ای من فدای آن **کت** میروم
 پیش تان موشش برای آن **کت** و چنانکه در اسپم **در** عشق او
 پنشه میجو **اسم** من **وین** را از یک **س** گفته میخواهم من

و ارم الم عشق نمان پوسته زیرا که از و نهفته میجو اسم من
 و جهانکه در اسم عادل دل نچو دینی حسد بر و ن پیدا کرد و ز فکر چنی
 و شان حسون پیدا کرد و افتاد بدست و بسرا ل بن ل
 قیدی که نه اشنال کنون پیدا کرد و جهانکه در اسم از بهار سر
 و لهما زایی امید بود و فارغ از حسد هر یک چاک و لهن نمود
 پوشیده ماند که حسد فارغ بیدل بافت یافته که عبارت فارغ خود
 اشارت بانست و هر سه فی حرف و ال خالق شده که چاک
 و امان را جا را باشد عبارت از انست و جهانکه در اسم
 رقیب فناد و راز خاک پیش زحمه و مان که می آید بجایش
 و جهانکه در اسم کویم توانم آن تب سیم اندام و روح در او
 بود حسد نام و جهانکه در اسم آن حسد که دور بود از خاک
 شد پکن فرشی که بود در کشتن یارب که مباد خاک از فرشی جدا
 از زیر پر سپاکن بالای سرش از زیر سر پکن الف اراده
 و از بالای سر پکن حسد نام که علامت سکو نیت و مجل او
 بالای حرف سپاکن است و جهانکه در اسم آنی که ترا چسب مسلم باشد

مشکل جو تویی در همه عالم باشد در کشور جان شته خورشید و ستار
 شد نام تو قدر کم کم باشد و جهانکه در اسم و دوشش در ششم
 لباس خویشین تر سپا خک روح کشای سر من آفتاب
 انداخت کل و جهانکه در اسم در می که بود ز نیت کوشش آن را
 بنحیث شب عید دل کمره را و او شده من اختر خوبی کمال
 زیننده بود کمال خورشید را پوشیده ماند که کمال خورشید را
 ماده اسم واقع شده که حصول اسم از ان بطریق عریض ملاحظه
 لفظ کما و صیغه لاخر که امر است و ترکیب کلیمه شهر که بطریق وقت که
 شد یعنی مثل آب باید که خست با رنگم ماسی را و جهانکه در اسم
 موسی پرویش نامد سپه زمین نام تراشیده سپر کشتی است
 نام تراشیده و سر کفایت از آنکه بر سپه موداشته باشد و جهانکه
 در اسم حمیدی آنکه بلطف نکته عیسی پسند سر که از ان بل نین
 کرده پسند بر موح تو بر زمان زاندا از سر یک نهایت تر
 بر پسند پوشیده ماند که سر حسد فی از موح نهایت ترقی که حرف
 یاست اتصال می یابد الا حرف آخرین که نهایت ترقی رسیدن

آنت که بر مجموع معتمد باشد و چنانکه در اسم باشد سید و لرب
 زیار و راهمکت دلی که بود پیمان و راه جویای دلی سپرد
 پایسه که بود جویاشده خاک را هم آن جورا و چنانکه در اسم
 کن سر کس شسته باضم نازین و شش مایم و کج مخصریه
 منشین جوش و چنانکه در اسم کی زطالع بد بر طرف
 ندر و لب کی ز سر طرفی ماه پاره در بر و چنانکه در اسم
 پیم تو ز راه عدم ای جان شیرین آرایش ت پاک شوازه حسیه
 چون شد ز تو اندکی ز غازی دلی میدا ک سلامت بود نیست
 پوشیده مانند که لفظ دل را با سقا حروف وال نازاحت بار ک
 که لظس تق خطاب بدل اشارتیه بان واقع شده و نیت سلام
 آن غا ز راه و لفظ ام تعین نموده شده که از یکی او مراد است
 و از یکی مایاراده تعیدیم آنجه از نیت گفته و تاخیر آنجه از اسم
 اعتبار نموده شده و چنانکه در اسم آنکه جل پال رند
 میکده است چون در پال پارسا شده است و چنانکه
 در اسم پکنان عرش را باشد لظس را مبدوم

جانب جانی که خود را ساخت کالن قدم و چنانکه در اسم
 از چشم ترغم ریخت صاف می ما دیدم آن م ریخته و چنانکه در اسم
 جانی ای نفیض تو عرب را عجم نا امید کنه بود عاری زین نقص
 نامف استرجم چنانکه در اسم عالمیت نقد جان کان در و بی نایب
 خدمت پاکان بهر در و بی مایان کوهیت پوشیده مانند که از تجارت مت
 پاکان که تجلیل نکر شده لفظ مکان بحصول سوخته و چنانکه در اسم
 ز پر تو رخ آن لب رسیدیده شد اشکار مرعکس
 نور در دیده دیده در نورست و چنانکه در اسم موج بر اوج
 بحر چشم اشجار ماه من به جانب موج استنایبی وار و چنانکه در اسم
 علی و عایت ناما که برون آن کنگک جان پرور پانی سوی
 دل آمد در و نام خوش مضر لفظ مها که تجلیل حاصل شده چون الف
 از و پ قظ شود مانند و چنانکه در اسم از آب حیات
 آنکه روح استناید پوسته زبان نظم شکستید و شش کی
 جوشش ز پانی نیست آرد و جلف ز رطآن شده بود پوشیده
 مانند که الف و شش زنی که مراد از آن تصحیف لفظ سبح است لفظ با

امید اهل

چون مجموع در کله سهند داخل شود مقصود بحصول بوند و و جفا که در اسم
قبل احمد ای دپس سر کج و سر اسپت توان در قسم قد و بالای
 چپب زلفش آورد در قسم پوشیده فاند که مراد از زلف در قسم
 آوردن پوشش است و از باقی دخول در لفظ قلم و جفا که در اسم
تواری بتمام دل در فضای کوی و باشد کنون بنده را جایی
 هست از روضه جنبت فزون و جفا که در اسم **ای** جانی است
 این ل غم دیده من جور و پستت همه پسندیده من
 آخر عتیب ناب و در حشبن آرا پسته بر قدمت دیده من
 و جفا که در اسم **بنال** زور دای نی جیدایی که یا جسمم
 بعد و مایه و جفا که در اسم **سیر** که میطلبی تو از ره است نسا
 رو جانب و بر عمره پیر من کویند بر اسپتی بود از پشته
 شید است و را بر اسپتی نیست و جفا که در اسم **علی** ازان در سر کوی
 چیزی در خواست **شیخه** خاک در در زیر سپر است و جفا که
 در اسم **این** بگوگان زی آمدن پیر از محل کوی بازی و ان مژگز
 از محل کوی بازی میدان را و شده یعنی لفظ دان میدان شد

و جفا که در اسم **امام** ای در دل شکسته ما آرزوی تو جان باقی ماند
 خاک کوی تو و جفا که در اسم **عماد** بر زبر خورشید که بر منزل و ما و
 اسم آن چیزی که بالای ای و جفا که گرفت پوشیده فاند که با نبات حرف
 حرف عین بر بالای شخم که لفظ زیر عبارت از است عین کسوار را و
 شده و جفا که در اسم **نی** در خط سپهر بر لب جانان هست جانی
 دو حال نمان و جفا که در اسم **سالمه** جبهه را از بپس که پوشند را به بی حد
 حال روی می آرد و در کوه عام از ملال پوشیده فاند که لفظ
 ملال لام الف مشابه است بگونه خاص و فوجیه که میان الف و لام
 ثانی است بگونه عام که بدخول حرف اول لفظ و در و عبارت اول
 حصول یافتند و جفا که در اسم **الملی** یافت این می سر و با نوزخت
 در دل خویش دروشش افقه مهربان می سنبل خویش و جفا
 در اسم **بوس** خطی در دلکش جانفز اگر ده طاهر لب نوشا و
 در خورشید آخر و جفا که در اسم **عاس** آن صنم از مس که با خوشید
 حرفی از حیت ساج دل خنید و جفا که در اسم **سنا** شاد است لم بروی کنگ
 بینی جان تازه بسر و قاسم میشی چیزی که بود و دلکش در سر

بسیار سپرد و قد و روی سپینی مخفی نماید که از امثال تالیف اثری که
 مذکور شد بعضی اتصال را نیز مثل است و ایضا جامع سرد و پشم
 این معنی است چنانکه در اسم **سپید** سر که در بندگی و خدمت آن رنگ
 رو ندارد و بخود آرزو او می بود و چنانکه در اسم **سپید** سر لاله که افراس
 پنی رویش و اع ستمت بزل ز سر پوشش پراسن کل
 ز صفت انی پر خون خارا آمد و بجهت تبر بلبوش و چنانکه در اسم
سپید دل که بودی در سراق را بامخت کشتی از زخمش در خوش
 باید بعد از چرخ خویشی و چنانکه در اسم **سپید** جو عشق نمان در طلا و قضا
 دل زار من در بلا اوست و از عبارت دل زار در بلا زار بالا
 بوصول سوخته **عمل سقا** و آن عبارت از عدم اعتبار با
 یا زیاده از لفظی و جبر این عمل به و طریقی است **عینی**
مشلی عینی آنست که منقوص در ضمن منقوص منه تعیین یافت
 ساقط شود و چنانکه در اسم **عینی** **بلا** که کفیم که او صبر
 و اویم مگر و زوادی سوختی و میم مگر **آید** جو غم تو
 رفت بر باد آتش آن صبر و قدم برده نهادیم مگر و چنانکه در اسم

عینی

از قبح عشق جو من سر زمان **سپید** پسر کنده چید و می عجب
 و چنانکه در اسم **سپید** اسباب جهان مگر که در آید نبط
 از درج در حشرانه نثره و در مصروف بنجاک پای دلدار او
 هر چه که سپت از پسر کنده و چنانکه در اسم **سپید** جوی تعریف
 یا بی آن دم **سپید** بازی و از صد جو من هم و چنانکه در اسم
سپید من دل با زغم عشق اسباب حضور زبر و زرشده
 سر و زیکه کیر دور و از بدایع این پشم است این مثال
 در اسم **سپید** بگر بسوی ما و فرخه غار قصر **سپید** کان صورت
 قبله صاحب لای **عصر** عبارت غار قصر اشارت است با سقا
 و حرف آن کلمه صلوته غار قصر آنست که و کورت
 آخر او ساقط شود و چنانکه در اسم **سپید** عشق که مرا سپوشن
 آموخت همه در خانه دل شعله را فروخت همه **سپید** چون است
 شرارهای آتش از دل **سپید** پیرو حیو و چون درون سوخت همه
 و چنانکه در اسم **سپید** در دیده را پست پن رباب نظر غیر از درت
 بود ماه و کرا **سپید** اجول جو باه طلعت که و نگاه **سپید** ناچار کی دو دیده می من

از دو ویدیه چون تاریکی کم شود یکی دیدیم مانند که از آن حیرت عین
 و لفظ وی اراده شد و چنانکه در اسم **سارمی** بود همیشه چشم
 پرور و کوه چون **پینه** در مقابل آن **سرم** و موشد از تعالی
 در واری و بی رخ او هیچ نباشد دیگر در و که بزرگ حاصل شد
 از مقابل و لفظ صاف **راوست** و چنانکه در اسم **شبه** بعد که
 عاشقان **جبهه** غم مانند بر زمین آری زنده با و حرف او بود
 باقی سخن و چنانکه در اسم **پار** پایان همه در و ولت کردند
 از بی هم **پس** و پاسو شده و باقی شدند و چنانکه در اسم **سرم** که چشم
 تا نهان **سوی** عتد راه او **پرزاشک** آکنده خود را بر بخار را
 و چنانکه در اسم **کداز** و جوش آتش **سرم** ما **جلا** زده اند
اشک بارم و چنانکه در اسم **جان** نواز خراش آن **سرم** و همه
 یا بند **پهل** ز زمین **نوست** دگر و چنانکه در اسم **صد** آه دل آن
نگار او **پهل** **سرم** و چنانکه **میر** **پاز** و بی **از** بس که
ز سرهای کسان **خت** **بتیغ** بی **کوی** **نزه** **خالی** **سرم** و چنانکه در اسم
است **بر** **دل** **غم** **دانه** **و** **تله** **نوه** **باز** **سرم** **تو** **کرات** **از** **کوه** **بود**

منق بلال ششم از ذکر نعت **حرفی** که بود برب از اندوه
 از لفظ نعت **تا** بلال ششم یعنی **تاسیم** که با **باشم** و چنانکه در اسم
 پر پستی **کن** **مش** **از** **ان** **وزی** که **پری** **ی** **جوان** **مر** **قدم** **را** **از** **کیان**
سچاکس **ند** **دشان** **سختی** **انت** که **مشو** **ص** **در** **غیر** **مشو** **ص**
بوی **از** **وجه** **تعیین** **فت** **از** **وجه** **استبار** **ساق** **شود** **چنانکه** **در** **اسم**
صدر **از** **سرم** **نخن** **بویسم** **بر** **روی** **ز** **غفرانی** **بی** **خود** **و** **صدر**
ز **انها** **کی** **نخوانی** **پوشید** **د** **مانند** **ک** **اشارت** **شده** **بگو** **ار** **لفظ** **صدر** **ال**
 که از یکی **حان** **عبارت** **او** **مراد** **است** **که** **چند** **بودن** **کفایت** **از** **تقاطع**
حرف **سین** **از** **و** **دوم** **بار** **از** **صدر** **پای** **سین** **مخوط** **ار** **اد** **پشته** **که**
حرف **میدان** **از** **و** **سین** **تقاطع** **می** **ماید** **و** **چنانکه** **در** **اسم** **سرم** **در** **آیه** **ش**
سرم **در** **زلف** **و** **لا** **رای** **کشید** **چ** **رامی** **را** **ز** **بهر** **بی** **سرم** **و** **پای**
و **چنانکه** **در** **اسم** **سرم** **آمد** **نوید** **و** **صل** **و** **امید** **ست** **و** **مدم** **ک** **ساید**
از **خشن** **و** **ان** **شاد** **نیر** **سرم** **و** **چنانکه** **در** **اسم** **سرم** **چنانچه** **همه** **چون**
خورشید **سرم** **بر** **خاک** **کوی** **او** **ز** **پی** **سرم** **ملا** **زمان** **را** **او** **کرا**
لفظ **ملا** **زمان** **است** **تاسیم** **وزی** **از** **و** **پخت** **تخلیل** **او** **بهار** **جبهه** **و**

ولامان می ماند ماده حصول سم است و چنانکه در اسپم در لاس
کپان هم برار و بد گو می که محشم جور کار و چنانکه در
نیل غم بادل تن همیشه آموخته بود و بیخانه پراز اش فرود
هر دل که بود بسوزد از زاری و نالان حس بود خانه او پیشه با
از مال که تجلیل حصول یافته آنچه خانه و ست یعنی تمام از و چنانکه در
و چنانکه در اسپم بر سر چار خود آمد می من حصل الرخته
من مستد کشت مکن ترک طعام و شراب قلت کفای
کبیدی فی دمه و چنانکه در اسپم **جلال** کشم بجای غمت ای کجلی
کشت آن مستم دوبار که با جار کنه دل و چنانکه در اسپم **پانز**م جو سیا
و دیده کریان را خوام در وصل آن تابان از ابرامید در سوای
آن در می که بودیتیم خواهم آن را ماده اسپم لفظ ابرامید
که اشارتی شیطانی واقع شده و مراد از تیسیم می باشد است
و چنانکه در اسپم **شبه** آمد قسم عنایت از حضرت یار سر حنت
در روز جامه که سر بار مکتوب بیان مگیری کنونی کرده شب
پستاره بر روز کار و چنانکه در اسپم **شاه** بعیدی ماه من آرپت خود

ز سرکشش ما خواهد کاست خود را و چنانکه در اسپم **از وصل تو**
که از نیامم **عجب** وین کام و مراد در نیامم **عجب** آسان جور
نیاید آزا آخر من چپته که نیامم **عجب** و چنانکه در اسپم **شبه**
کشمش در های اسکا ز بر تپتای سر فواز کشت چیزی را می باید
نهان ظاهر میاز و چنانکه در اسپم **بیم** جز در دل پاک یا ز جمود
باید زد و آینه از دو و آخر از لب نمود و پاک در کاسیت
پاکلی جنب بیدرغ مقصود حشر و چنانکه در اسپم **سر** شد بخونی رو
آشوخ پری و شش آفتاب کس نید از خاک و با و آب آتش شهاب
و چنانکه در اسپم **قصه** پر در و محسنون کان حدیث لکشن است
شد مکن که شنبوی حریفی ز دره مرغ شست و چنانکه در اسپم **مائی**
آن شاه سپر میرفت فرایم در خلوت و حدیث تمام است ام
و در جامه آن خلق شد او را وحدت کرد و کثرت آن جمع تمام
و ماده این ممانینه از جو طرح فیاض کو سر شار مقرب **الطاهر**
با **اسم** زمینیا که گرفت اشک ناروی زمین **پانزیم** جو پاک
جره زان در شین نایا کر کنیم و پیت و این **پدر** آخر دو و در حاصل **عجب**

و جگانه در اقسام **عرق** دل من بر پس غم می کنند با خود کجا
 وصل حسرتی می برند میجویت و صفحه رخت بر خواند
 چو دستانان دو ماهه آخر چون خواند و جگانه در اقسام **سرمه** مانع
 میزند و پیش **ماه** چون دیده در چرخ خویش پوشیده غانده که
 در دیده رخ خویش خجالت که خود را نمی تواند دید چون که مراد
 از و لام مفلوظ است در دیدن خود مانده دیده باشد او نیز خود را
 در میسند و جامع سر و دستم یعنی دست است این خند مثال جگانه
 در اقسام **دوش** منخانه کردند اجتنابی زاهدان خاک آن در
 جای آب زنده گانی شد بد **ما** و جگانه در اقسام **ای** آنکه در اقسام
 جغایق کوشی کویای زل کلک تو با خاموسی صد معنی که
 برل در آید فی الحال **از** خانه و از زبان لب پیش پوشی و جگانه
 در اقسام **دل** حبت دو ای در دو ایامی حاصل شد
 از پیکر پیش آرامی **مخارج** حکیمان مانا گویند عار لیت حکیمیت
 غیر از نامی و جگانه در اقسام **دل** من خویش مال کرد
 بسته که و عرض جمایل کرد **چون** که در هلاک کمرش حبت کرد

آن پس روان تیغ جمایل کرد و الف روان تیغ جمایل کرد و پسینی
 بخت عدم است با رختی در میان کشیده شده و همین طریق است
 این معما **پس** پنی سپنچدن غم می دار **حکمت** تراز و در **ل**
 چون لغت لفظ ما را در الف کلک زار بر کشند یک تصرف سر و الف
 پاقط شود و جگانه در اقسام **بی** می نشین ز شکسته پستی
 ای دل کن **من** می این ما پس مستی می دل **چون** من شود برینه
 یابی باری خود را ز لب پس خود پستی ای دل و جگانه در اقسام
 دل جهانیک اندوه **ول** بی کرانست کران تا بکران و جگانه در اقسام
 می گفت **ل** حکایتی از روز جزا و کفتم تو شبی ابدی نصف **ک**
 و جگانه در اقسام **کفتم** که در شمع دل ناست دم **جس** رخ
 کران بستماند **و** دم خود پوشیده خانه خورشید جلوب
 بر قصه سوزناک خود **ک** دم پوشیده غانده که خود چونت شد
 خانه خورشید اشارت **ب** ناست که لفظ خانه خورشید بی حرف
 و ال شد که رقم **اسد** است و عبارت خانه خورشیدی که حاصل شد
 مستقمن حصول بعضی ز اقسام **پت** و چنانه در اقسام **مستم**

کفت

عاشق سپید ز تعیبت شایسته بهجت چو در سپهر زغم از آید
 و جهانکه در اسپم **عاشق** و می که کشد پیش و پستان **عاشق**
 عذار ماه پوشد همان و جهانکه در اسپم تا به خواهد
 و کز آنکه در این چشم پر آب باز بارانیت با لاجرم چشم خراب
عمل قلب و آن عبارتست از تغییر ترتیب حروف یا کلمات بحسب
 حصول مقصود و درین عمل اگر حروف علی الترتیب منقلب گرد
 قلب کل خوانند و الا قلب بعض گویند و اگر تغییر در ترتیب کلمات
 باشد قلب کلی گویند و در هر یک از این مثنی که اگر لفظی آوز
 شود که مفهوم آن شعر باشد تغییر ترتیب مذکور چون لفظ دور و کس
 و کشتن و کمون شدن و پریشان و استغثت و برسم زده
 و امثال آن از قلب وضعی خوانند و اگر بی توفیق یکی ازین الفاظ
 سیاق کلام را بر تغییر ترتیب دلالتی باشد آنرا قلب جعلی گویند
قلب کل و **قلب بعض** جهانکه در اسپم از روضه جنت سپهر کوی توست
 و ز جور و شظیفه بوی توست گویند بحسب آفات آن غلط است
 صد بار از آفتاب روی توست و جهانکه در اسپم **قلب**

چون و خورشید در رخ آن تب تهاوت کبر و قمار هم پیش رفت
 از جا و شست و جهانکه در اسپم **کاتب** تقدیر خطی شکار
 بقلم نگاشت بر چناریار و جهانکه در اسپم **کاتب** اینست
 ای سپی مستد **میتاب** گرفته راه چید و جهانکه در اسپم
 ز تاب عشق ترا جاودانه پست کدشت در ذریه این در و جان کس
 و جهانکه در اسپم **یا سیم** یا سیم پیش تو نبیا و دستم پیش
 پیچیده پایی برسم **قلب** کل حبلی جهانکه در اسپم
 ای دل کوشش و صنی جو برای نام سردل جو عاقبت بسیر آمد شود
 از لفظ ر و صنی هم سر یکبار خروف ما بین الطرفين علی الترتیب
 چون بر اول لفظ مذکور گفتیم و حرف آخر نیز معتمد شود
 مقصود بحصول شوند و جهانکه در اسپم **بهرت** زهره
 ر چپاره آن زهن سپوی مهر و جو دیدی در رخسار خرمین
 و جهانکه در اسپم **فیض** عام یارین که با دانه انعام او پست
 بنی با و سپهر جایی پاینده جو دوست **قلب** بعض وضعی جهانکه در اسپم
ایر از دم شذراه سپدان عمرده یار ما چون لف خود بر هم

و چنانکه در اسپم **پ** نسیل صحن یا سخن نسیل آن کلیدار **س** است
 که در آتش شعله بوی آن ببارد **ب** بعضی تعبیر چنانکه در اسپم
 با سپر و قدرت ز بهشت آمد و طوبی شاید به او خواستی اگر
 در بی سر و شش آمد و چنانکه در اسپم **ر** بگویند که آنکو بود بر پیش
 بقدر مرتب از دیگری بود پیش و چنانکه در اسپم **ا** با زهر
 هلاک اهل نظر **س** رخ نمود از تان بست دیگر و شایسته
 عمل قلب درین طریق مبحثی بر عمل حسابی باشد چنانکه در اسپم **ص**
 منم که می کشم ای زاهدان بدوش بسو **س** شمار یا صفت پنجم
 نام نکو **ک** کلی وضعی چنانکه در اسپم **و** دل من زیر برشته
 بساں طور است **پ** تم و جوگنی زیر و زبران جوهر است و از نو
 قلب کلیت که بغیر ترتیب نسبت به کلمه باشد و چنانکه در اسپم
ا صوفی که بوصف صاف می لب کشاد **ج** حرفی دو کیفیت
 کوتاه و بی بنیاد **ب** بی بهره جوار خیال و صاف می است
 بود آن دو پیه حرف عکس مقصود را پوشیده نماید که حرف
 با صطلح بخواراده شده و مراد از **س** حرف **س** است و لام جاره

و لفظ

و لفظ او که این حرف و ف تجلیل حصول یافته و مراد از صاف می حرف
 خابیت که با سقا و آن اشارت شده بجهت حصول حروف مذکور
 که از مشتب شدن آن حروف علی الرقب اسم بحصول می یونند
 بهمان حرکات و سکات **ک** کبی جسی چنانکه در اسپم
س شمع را باید سپرد او آن کشش تو کشته آخر
 پیرن را از تاج و پسرشش تو از و لفظ تاج و سپ لفظ
 تقدیم یافته که عبارت سر و از اشارت است **ت** تال
 شش است محرک و تسکین شدید و تخفیف مدقصر
 اظهار و اسپر معروف و مجهول تعریف و تعجب و از قاف
 مذکور و دو قسم آخر از جمله اعمال است که بعضی از باب فضایل است
 اصل که چهار قسم اول است زبانه کرده اند و چون غرض ازین
 اعمال اصلاح اسم است با موری چنانکه در آن کوشیده شد
 که در سه مثال تاقی محسنات آنچه باید بقدر امکان مرعی باشد
 خواه در ضمن حصول اسم و قوع مایه شده و خواه بعد از آن
 اصلاح پذیر نیست چونی از آنکه این رعایت کرده شود فایده



این عال بر حسب کمال خواهد بود و **یکین** آنست که حرفی را
 حسرتی ثابت و از ندرت کسی را بمقام سکون زند جان
 در اسم **آبل** این شده خوبایل مکن گرفت **ب** بر نشسته
 مسکین گرفت تا زارش غم پدل مالان حسرت دل زیر دوبر
 نیافت تسکین گرفت و چنانکه در اسم **ک** ای عکس می جام
 خورشید فلک پروانه شمع زبکاه تو ملک زان می که
 ملک تو بود نیست عجب که زیر وز برایت خود را کس
 می که در کله ملک است مل است که از آن حرف زیر حرکت نیر
 و حرف زیر حرکت زیر و چنانکه در اسم **م** کی از دوزلف
 دل دیز خود بتانی باو باخت یار و سندان همه چکت کشاد
 و چنانکه در اسم **ن** از سر طبعی بکعبه عشق سمیت سر دشت
 بنگاری کنیت سر کسین همی کش و دل میطلبد تهیت
 طلب کش و سر کسین سمیت و چنانکه در اسم **پ** قد بخاک دل صید
 کرده بسیاری ازین سپرده بازافت کمال و اریه
 و چنانکه در اسم **س** زا چشوت نشیر چون بید و آبی حان

۱۰

کون

چون ان شد دلش مشغول آن بود و چنانکه در اسم **ن** صحیفه که
 نو آرد بهار پرورش سگود است غم غنایب مضمونش و چنانکه
 در اسم **آ** آن که نماید شب عید ابروی پر خیم کونید و دهانت
 منضم شده با هم اشارت شده بانضمام آب بحرف لام و انضمام
 با که مقصود بالتمثیل و چنانکه در اسم **پ** وی حال و هم پیش از اسمی
 نوشت تره با سکت خون بر رخ زلفش قلم سگشته حرفی خواندی
 که وی تو از آن فراموش زار سگت که و چنانکه در اسم **ل** کشته زلف
 مدتش ل که آیدم سر دم مر از زلف پانی بر پیش قامت هم
 لام را پانی بر پیش گفته شده کپا معنی تقدیم و بار دیگر معنی حد
 ضم و الف تیر ازین قبل است و چنانکه در اسم **و** دیوار عشق
 که شد پدل و دین کچو خنده و عمارت روی زمین باشد
 جا و مقام در و پرورش حالی دار و که آن نیاید تسکین و چنانکه
 در اسم **ر** آن لفت بشانه جکشت بی هر دم از زلف کشاد
 شانه آن طرفه منم باید بر آوری که آن لفت بخم آرد زلف
 خویش سر تا با هم و چنانکه در اسم **ان** پن لب پس از زلف صوفی و هم کزنی

کرده می ریش نماند میکند آنجا و چنانکه در اسپم **در** از پند می خرد
 یحرف مخفی است. پست زویاریان فاده دور پس مراد
 از دور یکس کسر است و چنانکه در اسپم **در** سردی را که در بدی
 کشاوی است داد یا قش از زبان بر پیش ترقی آن کش و
شدید آیت که حرفی را مشد و پیازند یا شدید را حرفی
 پندازند چنانکه در اسپم **در** دل را بسوا و زلف و خانه شوت آید که
 کشاون کیوش وین کسید برین یواند خوشت دندان
 نمود دل را باش از خوشت و چنانکه در اسپم **در** خوشش و میخام
 ز پستان رخ محول **در** بر آن رخ کشیدن آنها از شکست
 لفظ دندانها ترکیب یافته که مراد از آن تشدید است و چنانکه در اسپم
در روی جو نمود بی آفتاب هر پسر در سواهی ماه رخ او نهاد
 از پسر حرف سین تشدید خواسته شده و چنانکه در اسپم **در**
 آن بت فرانش ز ما زمان شکل فراتش نه می ساز و نمان
در حرفی را عمد و پاشش است یا در حرفی انداختن چنانکه در اسپم
در کواشوخ را مانده بچاره **در** چپاره زرد خوشش را نمود

بر طرف بقا مدار و بر خاک ریش بود و من آن بت جو نند چنان
 بر طرف بقا مدار که مذکور شده اشارت نموده و پاشش الف که
 مقصود بالمشیل است و عبارت بر طرف خاک ره دارد اشارت
 بهیم مشوجه بر طرف پاکه باشد و چنانکه در اسپم **در** چون و
 رساندی خبر با مراد بودی **در** وان خبر دل زار مراد **در**
 دو آه بر اول ز حد من خواهد که بسوزد و دل بیمار را لفظ
 و الف محدود و در اسپم **در** و نام گفته شده و سر یکی یعنی ذکر
 و چنانکه در اسپم **در** بهر سو پند اما چه حاصل نه پند سوی **در**
 سپدل و چنانکه در اسپم **در** زلف او را صورتش مقصود
 پیش مقصود و لغزش را نمود مراد از عبارت مقصود و لغزش را
 کلمه مقصوده است **در** آیت که حرف کتب می زد که در عبارت
 در نماید عبارت در اندامی سر بی را با بقای وجود از عبارت
 پوشیده دارند چنانکه در اسپم **در** پنجم رخ دلدار و کبریا
 گویم غم و درد خود بدلدار **در** ناکفته خوشش گفته یا بگم بشا
 پنجم لب و سمان کسر بار **در** و چنانکه در اسپم **در**

پیش صغیر که دل پاز خون کرد احوال دل زار عینم پرورده
 کفتم همه در و وسیع در پرورده زان پیش که در دایم در پرورده
 و جاکمه در ایسم در جاه ذممت که مپسکن جان نپت بهش
 سپان برم به جای سخن است احسن ز عبارتست نهان ترا
 آن که که کنار او میان قرابت لفظ ترا آخر از عبارت نهان است
 یعنی سقا و حرف تا از آن لفظ نیز احسن را از عبارت نهان است
 که مقصود با پیش است و جاکمه در ایسم زان خم خدک غره تر کا
 خوف عجبی کرده بدینا خانه ناکلفت دل ز خوف کشتن تر
 کند آشتی دلنا آشتی جانانه **موج** جبارتیت از اشارت
 کردن معروف کرد اندید حسرتی که جمول باشد یا جمول
 ساختن حرکت معروف جاکمه در ایسم تا یکی دل غم خورد
 میجویدار لعل تو بهر پیش نش آید که باشد سیر از آن درونی
 و جاکمه در ایسم از فکر تو دل عیش نهانی دارد و ز ذکر تو
 عمر جاودانی دارد دل گاه خطاب گویدت عرو بود کویایی
 خطابش که جانی دارد حرف یایی لفظ جانی که یایی سگیر است

چون ای خطاب باشد حرکت با قبل و معروف خواهد بود و جاکمه
 در ایسم یکی باطلع و نخت سما یون یکی زیر و زیر کشتن کرد
 زیرا که مراد از و کسر است و کس کس کشته یعنی معروف شده و زیر
 حرف اول است و کس کس کشته یعنی لفظ زیر تبدیل است و جاکمه
 در ایسم **موج** تا چپته دلال زار یا بند مراد سردم ز رخس
 ثواب بکشاید باد در طرف ثواب بکرا می ل که بود پیش رخ
 آن کنار مایل کشت و جاکمه در ایسم **موج** جای خود در محفل
 آفتاب آسمان دیده چون زیر و بار می بیند همان تعیفت
 که از آن لفظ شای اراده شده و و بار زیر زیر دیده پیکار زیر
 دیده یعنی حرکت جمول را که در لفظ زیر است دیده و و م با
 از زیر حرف را هر دست **تعریف** و **موج** جبارتیت از آنکه
 چهار حرف پی و چم و شی و کاف را که مخصوص لغت اهل علم
 بدل کنند بحرف با و جیم و زی و کاف که مشترکند میان
 زبان عربی و عجمی با و جیم آن جاکمه در ایسم **موج** و در از نیم
 ز جاج داماده جدانی دل تبار مانده نی صر ججا جند که توان فشانده ام فطره

فرج در خود بخیت افتاده در مصراع اول از یک لفظ چاقند
 و در ثانی فرج در خود بخیت یعنی چم که در دست از لفظ فرج در
 ریخته و در حاصل شده و از لفظ با استقاط یا فکر که مقصود باشد
 و چنانکه در اسم **سیر** پستی پس از تو سر بر خواهی خورشید
 ستاره را پستی و چنانکه در اسم **سین** از بهر دعای آن
 زیاده بر دست عالمی نامیرد حاصل از دعای
 دست برداشته **سین** اکثر ستاره که در وی سویی سپهر
 پوشیده مانده عاید ترکیب یافته که با آن شارت شده بسیار
 حاصل دل که جارت بر داشتن اکثر ستاره جارت است
 دو لفظ لفظ راج است که مقصود بالمثل است و چنانکه در اسم
سیر بر قدم یار دینی مایان در حیت سر دو دیده دل در
 نشان در پستی شانده شد از جت رایت بر جبهه وجود
 ماند از آن سپهر و چنانکه در اسم **سیر** اسی دل که
 سپهر گشت در فرمت یار کوی که گرفته است پستی کن
 این از استکونی نهایت است **سین** پاکیزه ز فرقه که که ریزد بسیار

از لفظ

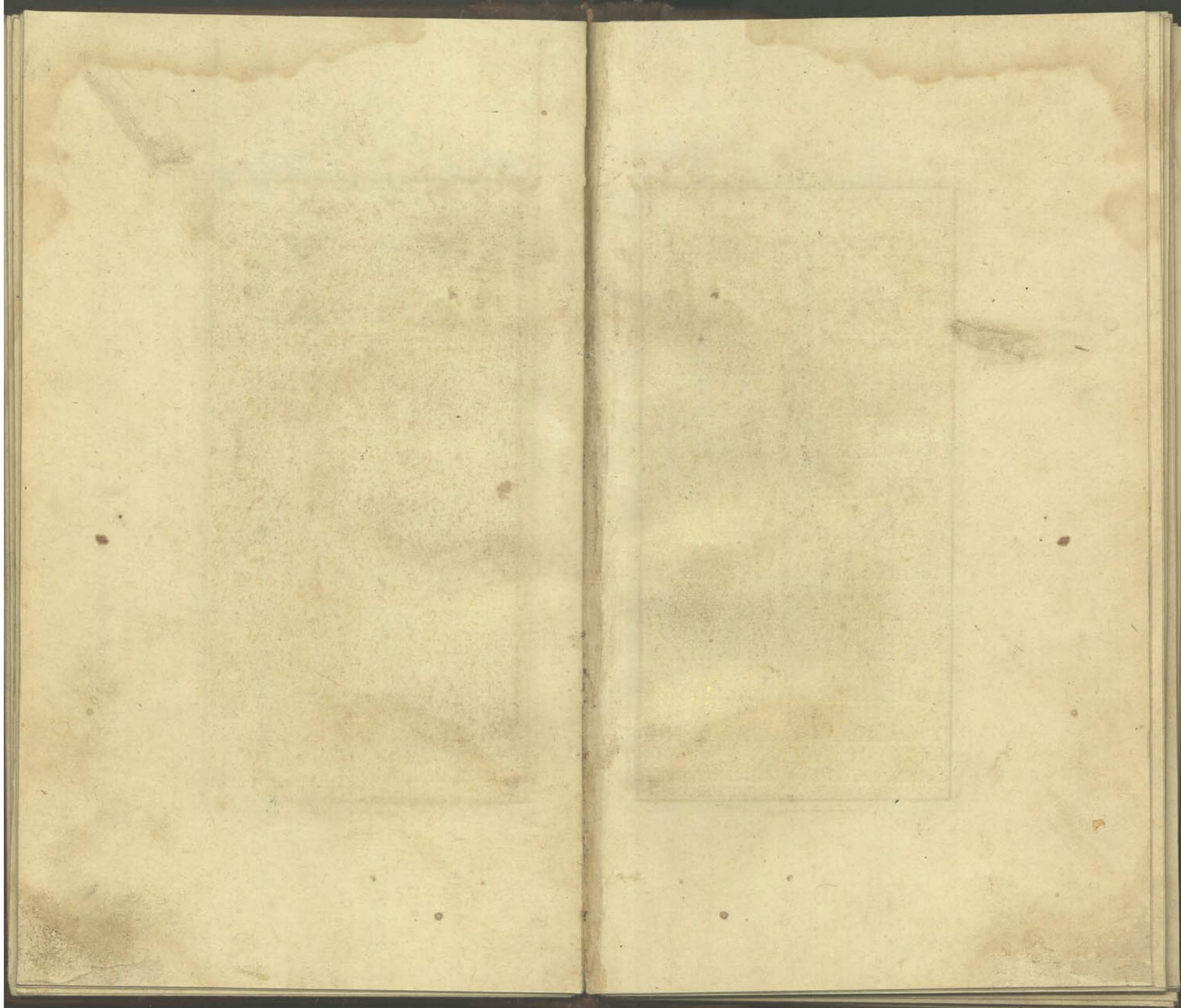
از لفظ که تجلیل حصول نیست لفظ ارا و شده و چنانکه در اسم **سین**
 جان نیت عبادت تمام از لفظ **سیر** کرم پستی ل در اسم از لفظ و
 چون دل عین لب او گفته شود بسیار سپهر که نام از لفظ **سین** که گفته
 شده لفظ با راده شده یا مراد است و چنانکه در اسم **سین** سر زمان من از لفظ
 آغشته خون بیانی از یار بر رخ در و کوشته فزول و چنانکه در اسم **سین**
 آن در دست کین و لهار بود افزود و در کین زیور تا جوشد مانده
 هر طریقی جلوه نمود چون کید و کفر که شانه تابش افزود و چنانکه در اسم
سین اسی دل بخیران منظر الطاف نعم که ملک علم بر روی کشته علم
 از خود بود کیت کثیر خاص علم چون عام بود و صغیر از کین کرم و تواند
 که در معانی اشارت بحصول مقصود و خیالی شده که در اسمی از اسما بوجه
 از وجود تصرف با تصریح با بجز بعد از تصرف بحصول پستی در این تصرف
 هر عملی از اعمال مهمانی تواند بود چون معاصفتن عمل قلبت **سین**
 نام تو بر پیشم دیده نمود کردم نظری در و نل بود و این حکاک بود
 عمل است بهم **سین** که از تو بر بندگی بود از بندگی بنام تو
 ز خدای بود و همیشه عمل استقاط استلین مابا **سین** در پیش

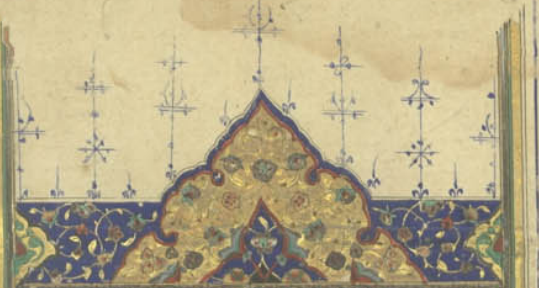
بز نام کو سپر غیب مضمون باشد سر حرفت زان کتاب دیگر باشد
 آن کم که در شهرت در فضل و کمال خبر پیش اگر خواند شود درین
 جمله در ایسم بن شواغم این عشق نماند کفن سچ زمین کنج غیب
 نشان کفن سچ آن کم که در بیت بهر نام نماند خواص کو هم غیب
 کفن سچ و شاید که این تعریف در مرکبی بود که آن مرکب مضمون حصول
 ایسم باشد چنانکه در ایسم **سچ** از او ایسم نام تو آخر دل زار در اش غم
 باشد صد بار پوشیده نماید که از مرکبی که در ایسم حصول ایسم است
 الف آخر کنج سچ زار اشارت است بیت چون سوخته شود و لفظ **سچ**
 ماند صد بار ماند صد بار بود و باشد و چنانکه در ایسم **سچ** با جلال
 کجائی نبودی چون ز صدف کو سر نام خوش تو جسیم نشان
 عنایتی من موعود و حصول ایسم لطیف و ایسم در اصناف سماوات
 چنانکه در ضمن بعضی از امثله مذکور شد و ایضا چنانکه در ایسم **سچ**
 ای که نظر نیست ایست ایضاً دل و جان ز نام باکر است
 از نام خوشت بنده توانایی است یکدزه فاذا اثرش فی نامت
 چون ز نامی موعود که در توانایی است یک لفظ فاذا و نون و علی شود

الطاهر
 در کتب غیبی
 سچ

زانی

لویایی بحصول می پندد و چنانکه در ایسم **سچ** انکس که جهان میدینند
 باو ایبری دولت پائیده او خوانی زوفا و لا بار غیبی
 پیتر تجاری مستدم بنده او از لفظ و فا و لا جوع او را بجای آن نماند
 فا و لا شود و حصول مقصود بطریق و ایسم شاید که پست بعضی اجزا
 ایسم باشد چنانکه در ایسم **سچ** زهر رسیدن زهر و شرف او آن را
 فاذا خوش خرام پاراپت اول زان به که باشد بزومینه خرم کلام
 والحمد لله علی الامت م
 والصلوة علی محمد
 وآله و آله سلام
 سچ





بعد از تخصیص تمیز و تسمیه و تشخیص مجامید و ائمه بحضرت ذوالجلال که
 ذات بی مثال از سمت ترکیب و تجلیل محسوس و معر است
 وصفات کمال و نفوت جلالتش از وصفت تعبیر و تبذیل
 و تمت شایسته و تمیث منزه و مبر است جلت عظمه ذات
 و عظمت کبریا صفاته فی العز و العلاء و پس از اظهار درود و سجده
 و تحیت بی شمار بر طهر اسم اعظم که عرض از ترتیب و تالیف نظام
 عالم است و مقصود از تحصیل و تکمیل وجود آدم صلی الله علیه و سلم
ع میدارد و گوشه شیش زاید غم و فقیری شهاب بن نظام
 الخیری که قبل از آنکه برقع رسا مل فن معاشتهغال نماید و بزود
 و پس از آن طلوع یابد اینها نامهای محکمت و مثبت فی خردی
 و ناولی حرف ریزه می سخت درین وقات ویرا و خدو شده

ملاحظه نماید که این کلمه شده بقوا عدا بن فن موافق و بقوا بن آن
 منطبق است یا فی ازین جهت بمطالعه بعضی نسخ و متن بعضی سایل
 مشغول شده چون در آن کتابها ویرا بعضی فواید روی نمود که در مجموع
 این فن تعریف با نه عبت و بی فایده نبود مناسب جهان بود که در
 ترتیب نماید متضمن بعضی از آن فواید و مشتمل بر ایا و آن اهمیت
 در ذیل قواعد امید است که بنظر خجسته از باب پیش منظور
 شود و از اثر شرط اصحاب دانش هر چند و ملحوظا کرد
 و الله کفیل الاجابة و ولی التوسیق و بان توکل علیه تکمل
 الاجوال حقیقا **م** مع اسم مکانیت مشق ارتعاش معنی مشق
 و مراد از آن عبرت این فن کلامیت سپجند که مقصود نام
 از وی دلالت باشد بر حرف مکتوبه موضوع معین لالی شده
 و پوشیده نماید که اعتبار و فید سپجند و در تعریف بنا بر آنست که نظام
 حقیقت معاکره در ضمن کلام منظوم است و تحقیق آن در شرح قلیلیت
 و قلیل در حکم معدوم اما تخصیص کلام امر است متفق و معتبر
 و پیکس را در آن نزاع و حمله فی فی بس اگر از اجتهاد لفظی حبت که

تألیف نظام کلام
 معنی و صورت نظام کلام
 تألیف نظام کلام
 معنی و صورت نظام کلام

شتمل بر هیچ گونه نسبت و ارتباطی نباشند ایسی استخراج توان
مقرر است که از قبیل معانجا خواهد بود و اعتبار نمودن سنادی
در این الفاظ بواسطه تحلیل و ترکیب معنایی محقق شود و یا حمل کلام
بر مطلق سخن یا ویلی است خلاف ظاهر و کلی نیست غیر مستحسن
و قصد ناظم جهت آن اعتبار کرده شده که از کلامی که قایل آن قصد
تعمیر کرده باشد سرخند بر طبق قواعد معنایی ایسی استخراج توان
نموده اند و در عرف از قبیل معانی دارند و از حد و آن نمی شتابند
و برین قنای پس کلامی که قایل آن سببی قصد کرده باشد و از آن
اسم دیگر توان کشود و با سبب اعتبار ما صدق معانجا خواهد بود و اما
اگر همان اسم را نوع دیگر حاصل توان کرد ظاهر آنست که با سبب اعتبار
از مفهوم خارج نباشد و تفسیر هر وقت بگفته سبب آن شده
که معتبر در معاصرت حقیقیه لول است نه وجود لفظی آن
چنانکه اگر در اسم دو واو حاصل کنند یا در اسم
حرف و او را تحصیل نمایند این معار و در عرف عظمی شانند
و ایراد لفظ موضوع بجای اسم یا کلمه خارج در توفیقات واقع شده

بنابر آنست که معانی که در این شرح است در پی افراد کلمه
جول فعل و حرف و غیر افراد کلمه نیز که مرکبات باشد و معنی
لیکن در الفاظ جمله و جو و نمیکند و در تحقق نمی پذیرد لفظ را موضوع تفسیر
کرده شده و لقب لفظ موضوع لقب معین بواسطه آنست که معتبر
در معانی پیش ازین نیست که بعد از تعیین اسم پس مع را بان اشغال شود
و الا اکثر افراد معنای مخصوصا معنایی که قرینه اسمی را در ولات آنها
مزید و فعلی است از مفهوم معانجا باشد و تفسیر لالت مانگه مطبوع
و پس ندیده باشد اگر چه ظاهر در حسن احوال صورت است که محل اشغال
ذمن نباشد اما اگر بان قصد است از مواد می نمایند که ولات
بر اسم بصرح باشد و در نمی نماید در تصریح با اسم بیچگونه لفظی که
موجب قبول خاطر و اقبال طبیعت باشد نیست بر احتیاج
بان نباشد که قید شارت و ایما در تعریف اخذ کرده شود
و چون مفهوم معنی مشخص و معلوم شد میاید و آنست که نام معیار
و امر لازم است یکی تخصیص حروف که بمنزله ماده است و دیگر
رعایت ترتیب آن حروف که بمنزله صورت است و از اعمال

معانی آنجه استعمال آن کثر از برای تحصیل ماده هست تا تمام می نماید
 باعمال تحصیل و آنجه پیشتر بحث کیمیل ماده است بصورت پس می مگرد
 باعمال کیمیل و آنجه او را خرید اجزای خاصی نیست هیچ یک از این دو
 بلکه کاسی از برای تهیهی تحصیل می باشد و کاسی جهت تهیهی کیمیل
 نامزد می شود و باعمال تهیهی و چون در عین قید کثرت با خود
 و معتبر شد شوا آن گفت که آنجه از اعمال تحصیلیه باشد نه بعضی
 از آن در اینجه کیمیل میشود و آنجه از اعمال کیمیلی شده اند کاسی
 وسیله تحصیل مگرد و در زیر آنکه نظر جمهور در این تسمیه بر اکثر و غلبت
 و بعضی از کابرها بر فاضل در بعضی از رسایل این فن یک قسم دیگر
 بر سر مسمی فرود آمده اند و از آن تغییر باعمال تدبیلی نموده اند و آنرا
 جبارت از اعمالی و اشتهارند که متعلق باشد بتوابع ماده و صورت
 چون تشدید و تخفیف و سکون و حرکت و غیر آنکه رعایت
 آنها در معامرت استحقاقی نه ضروری بس جمیع اعمال است
 بر جبارتیم باشد تهیهی و تحصیل و کیمیلی و تدبیلی
 اما اعمال تهیهی جبارت اشتقاق و تحصیل ترکیب تبدیل

اینها در معامرت استحقاقی نه ضروری بس جمیع اعمال است
 بر جبارتیم باشد تهیهی و تحصیل و کیمیلی و تدبیلی
 اما اعمال تهیهی جبارت اشتقاق و تحصیل ترکیب تبدیل

اشقاو

اشتقاق و جبارت است از اشارت کردن بحسب روی ما پیشتر از اجزای لفظ
 از برای تصرف در آن بوجهی از وجه اما اشتقاق است بخود
 و اجد اگر آن حسنه و حرف اول با آن حسنه کلمه باشد بجز لفظ روی
 و سپه و تاج و انیسر و آنجه فی الحکله و لاتی اشتقاق باشد بدست
 یا مایر و لفظ پای و پایان ذیل و امان مراد اشارت تواند بود
 بر نهایت اراده آن حرف توان نمود چنانکه در اینم
 عشاق جوره بکوی لب بختند صدعت ذکر ز دیده ترکند
 چون سوی حرم خندان حرف گفت زیر در شش ماه و شان گلشنند
 و چنانکه در اینم جو خوبان سرکش لحن سخن سرو اگر چه بی شوق
 بود بر پا پیش تو ای ماه رخسار بی مهر و تو باشد بجوار پستی قدر غنا
 آراستی که دو تا شود در پستی از و زایل شود و قدر غنا که الفت
 چون و تو تا شود بدال مبدل کرد و و چنانکه در اینم کسی کو بند
 در ره عشق پای دل و صبر را پس ز اول مباد و چنانکه در اینم
 شبانه باز و حال دل تکررت بچو شهباهای گریه و پشت
 پوشیده ماند که لفظ شهباهای بی سپر و پیکشده بان معنی ماواری

پاوسش مشتب شده و لفظ ذکر بی با و کسر شمه آن معنی که با و شمش
 استقاط یافته و همچنین نیکر سو و کوشه و کنار و کران و نظایر آن
 اراده حرف اول آنست توان نمود چنانکه در اسم **سجده**
 بود و این لفظ که کهن شیفته حال برده عارض شمرن طرف آن خط و
 خال و چنانکه در اسپم **آن** صنم نازنین که عمده شوخش
 میل بخون نیز ماسکتی دلان کرد و رفتن زار ماز و تنگت میگرد
 کوشه ابر نمود و باز هنر آن کرد و تواند بود که عبارتی که دلالت
 بر بدایت نهایت داشته باشد بصرح در نظم مذکور شود بلکه
 از طرق معیاری بحصول پیوندد چنانکه در اسپم **سجده** بی لعل تو
 خون قف ز چشم اصحاب چشم اصحاب بود سپاغ خالی ز شرب
 مقصود بالمثیل کله سر است که از سپاغ خالی مشتاق شده
 و چنانکه در اسپم **روم** از خود من سکن پانی چوپر سپم
 سپوی خالی از می و آن نوادر این طبع بقیه آن معما هم
 خوش آنکه درین جهان فانی بچند بکشتن غیر می رستان بود
 او باشن صفت بر در سر میگذرد می جت شراب خاصه بی مانند

از شراب خاصه شراب بی آب قصد کرده شده که شمش
 و چون نند شراب است از بی مانند بودن استقاط حرف نخت
 وی اراده شده و این معمای دیگر با هم **سجده** سر جندرج موت
 رسک کنگار و ز پر توروی تست روشن شتابر یا شاک
 بخونی و لطافت ای شمع بی مثل بود رخ بوجوه رخ یار
 از رخ خداست و مقصود از بی مثل بودن خدا آنکه بی حد شود
 و مراد از بی مثل بودن رخ یا تبدیل حرف اول و پست بی که
 مثل پی است و اگر آن حرف واحد و بیط کلیه باشد بلفظ اول
 و میان و مرکز و لطف آن اراده توان نمود چنانکه در اسپم
سجده آن عجز و سر جتن سخن آغاز نمود و لرزه غفان منق با زانو
 و چنانکه در اسپم **کسی** که در آن دل از عشق جاهاش باشد پسر که
 در وی می مرسم دلش باشد و چنانکه در اسم **سجده** صد خار جفا در دم
 از حبه زخاید خول شده دم از درد و بدرمان سید خوش که کند با
 ای و پست دل سوخدا هم گفت شنید و اگر ازین معما اسپم تمام کند
 می شاید و جامع سرد و صومر تسیت این معما اسپم **سجده**

ز غمناکی نرات

ای کشه بجان و دل مقید زجا کوی بیستم ز عشق محبت نون مال
 مجنون جوایسیر مریسی کی کردید هم از سپردن کدشت هم از سپردن
 آنچه از طرق تعین حسنه و اوصاف از حسنه ای لفظند کور شد عبارتی
 بود که دلالت آنها بر این جزو باست بار تبه و در بر وی بود لفظ
 از اولیت یا آخریت یا وسطیت و می شاید که اشارت با
 جزو بود و بی واقع شود که هیچ یک از این حیثات منظور و بی غایت
 خواهد آید و در مخصوص است بان حسنه و چنانکه در ایسم
 کاشتن جان جزین و و بر یار کم من کیر و کم دل زار و خواهی
 که خصوصیت آن تعریف ایسم معلوم شود و چنانکه در ایسم
 یک حرف ایستیم کار ز جان حسنه و دلهای تبار و در از اشعار
 که اشارت کردن است به بیشتر از یک جزو و اگر آن جزو لفظ
 باشند مثل عبارت بهما و کرانها و جاره و لباس و سرجه شعرا
 بر احوال شئی توان آورد و اول حسنه را قصد کرد چنانکه در ایسم
 است آن که بود چشم آن لفظ بر قول و تیسبان من حاصل
 چون قطع نمود پارچه کرم می داد پیراس خویش با پانی ای دل

حرف آن قطع بود پیرا بچلیس لفظ پارچه تبدیل یافته لفظه و کلمه
 قطره حاصل و لفظی و اشارت شده باست قاطع لفظها از پیران
 خویش که و حرف و خویش است که مقصود با لفظ و اگر آن حرف
 مابین لفظ فرس کلمه باشد مغز و اوها و اوها و اوها و اوها
 گفت و آن حسنه و فخر است چنانکه در ایسم
 نیاید حضور باشند همه طالب عین سرور در و او می حاشی
 باشد متهم و لهای معاشران جو دلهای صبور و چنانکه در ایسم
 دل از آن و کشتید آن می و پس بیل مسکین کرد و چو دستود
 و لهای شیدا جانبا و پین چون کرد و چو دستود بی رو شود و در
 ثانیه کاف را حرف تشبیه اعتبار کرده شده و توانند بود و اگر آن
 لفظین کلمه باشند و نه مابین لفظ فرس کلمه در یک جانب کلمه واقع
 باشند چنانکه در ایسم است که کوی می دروش کنز و پیران
 لباس نکند ناموس و اندیشه باطل کند آن که هم ناموس
 ناموس بر دوشید مانند که در او حسنه لفظ که در تعریف
 واقع شده عامتر است از کلمه حسنه لفظ واقع شود چنانکه در اول

بر لفظ باشد مثل شود مثل آن صورت را که در معانی یکی از کابر درین
 عمل اسم واقع شده هر دو هم خوان صلت گیرم بر هم غارت
 چیزی که می نماید در چیز عبارت ج اشارت شده بحرف و او حال
 آنکه بزرگ لفظیت و پوشیده ماند که همین کلف و عمل است
 نیز ضرورت است عبارتت از تحت زیر لفظ واحد با جزای متحد
 خواه مراد و پیش آن لفظ باشد و خواه معانی آنها و خواه از بعضی
 و از بعضی معنی و بر سر لغت بر توانند که آن لفظ استقل باشند با غیر
 یا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل اما که مراد از جمع اجنبه معنی
 با استقلال هر یک جدا در اسم زد و برابر سبب جدا که جولان
 ماه من زبانه در میدان مقصود بالتمییز لفظ تازه است که
 بجزار است و تحلیل نامه و از اجنبه و ثالث که یا است حوت خواسته
 شده و بعدم استقلال هر یک جدا در اسم شومی که پیش
 آفتابی باشد هر دو جوش خانه خرابی باشد آن دم که جمال
 خوشتر نماید نیکو بود از شرابی باشد مقصود بالتمییز
 لفظ ثابت است و بعدم استقلال بعضی جدا در اسم

غم و محنت مانوشن مبادت جناس پیاپی از آنکه
 مانند مبادت و آنکه مراد از تمامی اجنبه لفظ باشد با استقلال
 هر یک جدا که در اسم در می آید پرده نشین هر که شادی است
 از شرف پاپی بر مراد می آید مقصود بالتمییز لفظ نهادت
 و پوشیده ماند که از عبارت سر مراد آنکه نماز بجزیرل پوشیده
 که مراد از آن قسم و بیست و بعدم استقلال هر یک جدا در اسم
 هر یک کلیم حال خود نهادن من زار گفته شد پارم آینه کار
 و بعدم استقلال بعضی جدا در اسم نویسم بر رخ نام خان
 شود چون صیغه پیشین زانسان و جدا در اسم بعد از آن که
 جای خود سپاحت دل ریشم را و آنکه مراد از بعضی اجنبه لفظ
 و از بعضی معنی با استقلال هر یک جدا در اسم ای کشور اهل حسرتی
 آمد شاه خورشید و شان حمله را خیل و سیاه سر که که کنی
 خرم زیر قدمت فرسوده شود و بیان نوشن افسر ماه و بعدم
 استقلال هر یک جدا در اسم روز کار از در دولت هم
 سر شبی و من آن بد پستم بودی و بعدم استقلال بعضی

چنانکه در اسم **بین** نمان کرد از من آن روی کلکون ازان اسم
 کنی و ده کشتا کنون اگر کسی را و عدت شود که درت بعین
 این عمل مذکور شد که خواه مراد پیش آن لفاظ باشد و خواه معانی
 آنها و از بعضی لفظ و از بعضی معنی و این در قوت حصرت و صغر
 باطل زیرا که در بعضی صور پیش آن لفاظ مراد پیش از معانی است
 بلکه مراد مراد است چنانکه در معانی مایه مثل که مذکور شد
 مراد از لفظ مایه است یعنی آن از معانی آن جواب آنست که
 مقصود از آنکه معنی باشد آنست که معنی منظور است عاقله از آنکه
 فی نفس مراد باشد یا وسیله لفظ دیگر شود و در آن صورت
 ازان قبیل است که معنی منظور افتاده بنا بر آنکه اراده مراد است
 تو بسط موضوع له است یا کویم که مراد معنی یا بقصد بی است
 و اس مفهوم نهادن است بر سر هر از لفظ قصد کرده شود **ناید**
 دیگر اگر کسی را بنا بر آنست که در صورتی که اجسره غیر سقتل
 باشند بصورت دارد که گویند مراد از اجسره معنی است
 زیرا که سقتل در معنی در آن صورت مجموع مرکب ازان جز سقتل

و غیر است آن جنس غیر سقتل جواب آنست که مقصود از آنکه
 مراد ازان جنس معنی باشد عاقله است از آنکه پیش از اجسره
 سقتل در معنی باشند یا مرکب ازان اجزا غیر **مرکب**
 عبارتست از آنکه لفاظ مستقده را لفظ واحد است یا معانی
 بشرط آنکه ازان لفظ واحد مفهوم آن شده پیش آن و این لفظ
 مستقده می تواند بود که قبل از مرکب سقتل باشد چنانکه در اسم
فیس رحمت لهاست لای موده احوال خراب ای دل بخود
 پای کوی بالای شرب و تواند بود که غیر سقتل باشند
 چنانکه در اسم **بینی** انکولم و محشا و از همه پیش است بی لفظ
 در کج ریاضت دل ریش است و چنانکه در اسم **ای** که کنی
 دعوی پیش از هزار زهن زر کار و بار می بپت مار میدان
 سقتل و سقتل که کند پنهانی بساط بی سروین از کار
 و چنانکه در اسم **اولا** از دفتر دانش خدر کن مدام اوراق
 سقتل از نظر کن و تواند بود که بعضی سقتل باشند و بعضی
 غیر سقتل چنانکه در اسم **موی** نهاد می جانب صورت مدم

مراد از اجسره مقصد باللفظ است
 مطلقا است از آنکه ازان لفظ
 پیش از آنکه مرکب سقتل
 است حرکت سقتل از آنکه
 نام سقتل

باز صید دل مخفی می بینم و گاه باشد که ترکیب در نظم کلام
 نباشد بگویند که از اعمال معنایی محقق شود و چنانکه در این
 کفتم که غائب کم کن آن کیش اگر چه شود از غم و درود دلش
 او که و غائب اضافت جو بوی کیوت بقیتم ز بیماری خویش
تبدیل عبارتست از بدل کردن بعضی حروف بعضی دیگر بی تپیل
 و اثبات لفظ بشرط آنکه اسقاط زاید و اثبات حرام از یک
 عبارت پیشا و شود زیرا که اگر بد و عبارت مؤوی شود یکی
 در عمل اسقاط خواهد بود و دیگری مندرج در عمل لفظ و این
 وجه متصورست یکی آنکه سر یک از تبدیل مندرج در این فن
 از این تغییر نموده می شود و فایده و کاین در نظم اندراج یافته
 فایده بکاین تبدیل شود و دیگر آنکه فایده برون کاین مذکور شد
 بتصرفی از تصرفات بکاین تبدیل کرد و بر تقدیر اول می تواند
 بود که فایده بکاین سر و بعضی نیز در ضمن عبارتی که مفید تبدیل شد
 مذکور کردند خواهد آن عبارت در نظم کلام بصحیح مذکور باشد چنانکه در
م و لاسوی چمن افکن گزاری طلب کن صاف می بریایاری

بطریق کلمات مفهوم و پیشا و کرده و چنانکه در اینم **تبدیل** ز بس که
 وصحت کثرت زدایش آمده دو یکیت در نظر اجولان نمودند
 عبارت یکیت تا ده اسم هیت و چون مغز است که اجول کی را دومی
 ظهور آن در نظر اجولان مفید است که لفظی یکی تبدیل مبدل بکلمه و در
 همیشه بر است و می تواند بود که هیچ یک از فایده و کاین
 مذکور شد و باشد بلکه یکی از طرق معنایی مؤوی شده باشد
 چنانکه در اینم **م** میل خوزیر که داری که ز بزم اجاب میری
 عارض کل کرده و در کون شراب و چنانکه در اینم **م** سر شبت
س ز و بزم طلب در آن بزم لکن ز روی غضب
 شمشیر طلب می کنای کاش می وارنده تنغ وی نهان کرد
 و چنانکه در اینم **س** بجز اهل شقاوت چون ناست طالب عشرت
 سید است آنکه روز شادین باشد بخت و چنانکه در اینم **س**
 ای جان حسنه بن بار جو بنو و لقایش در باب که آمد دل شفته بجایش
 و چنانکه در اینم **س** من سپدل جو بخت دم نظر سوی جمال و
 دل نمود بجای خویش آن مذغال و و چنانکه در اینم **س**

بصحیحی غمی عاشقان را بی سپردن آن که از آن رسموم محسوس خود
 و لسانی شیداپین و می تواند بود که فایده بصیرت مذکور شود
 و کاین بغیر صریح چنانکه در اسپم **ح** زنی عیشم کی در صدر زلفت
 و لم راشا وی سجد زلفت و چنانکه در اسپم **ب** یک شود
 از غم آن از آن مردم زودی **ع** عیبانی می نماید تا باشد و گنگن
 و می تواند بود که کاین بصیرت مذکور کرد و فایده بصیرت صریح
 چنانکه در اسپم **ب** از لعل لب تو سر که شد فایده **ب** برکت
 بسان نخست از غمی ناب و چنانکه در اسپم **ب** شد فصل دی ای ل
 منشین می می و جام **ب** بنامی شتاب طی کن آن فصل تمام
 آن فصل شارت بشاپت که در لفظ شتاب مذکور شده
 و چنانکه در اسپم **ب** تا چهره در خاک و خون غلطیده ام چون دور
 آن را شب بیدارم و چنانکه در اسپم **ب** کفتم دهن گوی تو در چشم
 شاید که روز خاطر غمگینم **ب** لیکن حکم جو بازی آید یاد
 زمان هر دو ماه را می غم مراد از هر دو ماه از سپهر لفظ سپهر
 و مقصود از آن حرف نخت است و چنانکه در اسپم **ب** سخن از عافیت مسکونیم

و ایم اسپاب در دم جویم **ب** ثانی از تبدیل که فایده بدون
 کاین در لفظ اندراج یافته تبصره فی از لفظ فایده کاین مبدل شود
 چنانکه در اسپم **ب** قامت رخسار خویش از عاشقان بون **ب** با یکی نرم
 کند آن سپهر و دامن کش نمان و چنانکه در اسپم **ب** من عاشق در بند
 بی سرو پا مانم و پسا زنی پاک و نمان توانم زیرا که نزار بار
 آورد از درد دست را که شود و انام **ح** در لفظ است این عمل قد
 عدم تو پس **ب** محو و اثبات نقطه بنا بر آنست که اگر در تبدیل حرف **ب** نخت
 دیگر تو پس **ب** محو و اثبات نقطه جویند و اصل در عمل تصحیف خواهد بود
 اگر در حرف **ب** غیر مخصوص **ب** باشد و داخل در عمل تعویب و **ب** چشم است
 اگر در حرف **ب** مشروط مخصوص **ب** باشد لیکن **ب** شیده **ب** ناز که اگر کاف
 عربی را بوی با یک پس تبدیل نمایند آن نرد داخل در عمل تعویب و **ب** چشم است
 حال که لعل لب تبدیل بر آن صادق می آید پس **ب** جار است
 از اعتبار قید دیگر که **ب** مجسج این صورت باشد **ح** **ب** شست
 تشخیص و تشخیص **ب** پیاده **ب** ترا و **ب** اشتراک کنایت
 تصحیف استناره و **ب** شپه **ب** حساب **ب** تشخیص **ب** عبارت

کجا که در زلف نشسته و غمگین
 بجز در غم و غمگین
 بنیاییم را **ب** این را **ب** کجاست
 تبدیل نمایند از **ب** **ب** **ب**
 شست که از **ب** **ب** **ب**
 خواهد بود **ب** **ب** **ب**
 در **ب** **ب** **ب**
 است **ب** **ب** **ب**
 بگویند **ب** **ب** **ب**
 در **ب** **ب** **ب**
 و **ب** **ب** **ب**

در عشق بوی سر و قد لاله خدا از بس که زاده این بصره و شاد
 شد پشوت سینه را زینور بر سر دم گویم که نسبت با داول را
نیم دوم و شایع درین است که اشارت بمسئله یکی از
 معانی واقع شود نه آنکه بصیرت مذکور کرد و چنانکه در اقسام
کشف از بهر فریب دل چسبته دلان از شکست شدن صدم
 بخودمان در صحنه کل کردیم آن سر زلف و آنکه رخ نه کرد
 ز یک گوشه عیان مقصود بالتمییز صحنه کل است که از آن کاف
 اراده شده و از قیاس تم اخیر تمییز است اشارت کردن بطور
 پنهان که عبارت است از حرفی که اسما را زیاوه بر سمیات می باشد
 و طریق این اشارت است که اشعار کرده می شود و تمام بود در
 چنانکه در اقسام اول سر که نظرسوی آن نگار چکنده آتش که شمار
 دام زلف و دناش پاشه مهر خورش قرین لاله بکده دل خود
 مت م کرده فدایش چون لفظ دل خود را که لب است
 و از آن حرف نخت خواسته شده تمام سازد کلیه مال که در آن
 دل است حاصل شود **نیم** عبارت از نشان اول حرفی باشد که

در عشق بوی سر و قد لاله خدا
 شد پشوت سینه را زینور بر سر دم گویم که نسبت با داول را
 نیم دوم و شایع درین است که اشارت بمسئله یکی از
 معانی واقع شود نه آنکه بصیرت مذکور کرد و چنانکه در اقسام
 کشف از بهر فریب دل چسبته دلان از شکست شدن صدم
 بخودمان در صحنه کل کردیم آن سر زلف و آنکه رخ نه کرد
 ز یک گوشه عیان مقصود بالتمییز صحنه کل است که از آن کاف
 اراده شده و از قیاس تم اخیر تمییز است اشارت کردن بطور
 پنهان که عبارت است از حرفی که اسما را زیاوه بر سمیات می باشد
 و طریق این اشارت است که اشعار کرده می شود و تمام بود در
 چنانکه در اقسام اول سر که نظرسوی آن نگار چکنده آتش که شمار
 دام زلف و دناش پاشه مهر خورش قرین لاله بکده دل خود
 مت م کرده فدایش چون لفظ دل خود را که لب است
 و از آن حرف نخت خواسته شده تمام سازد کلیه مال که در آن
 دل است حاصل شود نیم عبارت از نشان اول حرفی باشد که

در محل مشهور سپور باشد یا مذکور خواهد آن حرف بعینه را باشد
 و خواه وسیله لفظ دیگر کرد و در قسم اول که اشارت نمودن است
 با رقم تقویمی که در دفتر تقویم که محل مشهور است سپور و فر بود مثل
 اسپاهی که اکب سیاره و همچنین در نوشتن شرف و بسط و بسط
 و نهارج و ف و اخر کاشمی نمایند و از برای بروج و واژه گانه
 ابتدا از قبل نموده رستم آن صنف که عبارت است از این صورت میگذارد
 در رستم شور و رقم جوزاب و همچنین ترتیب حروف ابجد تا بگویم
 علامه اوی می نویسند و از برای ایام پس بعد نیز افواج از کیشینه
 نموده رقم آن حرف و ابجد میگذارد و رستم دو شنبه
 تا شنبه که نشان آن می نویسند و طریق اشارت با
 ارقام چون مقصود اصلی باشد آنست که کمی از ابجد می گویم
 یا بروج و آنچه در تقویم از برای آن قی تعیین شده در نظم بصیرت
 یا غیر صریح اندراج یا بدو حرفی که رقم او تصد کرده شود اما آنکه
 بصیرت مذکور کرد و چنانکه در اقسام دوم بر اول اهل و فا از جانب تک
 میرسد چندانچه حواسی تیر و پندایت شیت و اما آنکه بصیرت باشد

مقصود بالتمثيل لفظ در هیت که از وی نثار اراده شده و بوظ
لفظ خود که شب بجنب معنی میهای صفت او پست ری تبدیل است
بلام و کلمه نسل حاصل شده که مراد از ان لفظ و جمله در
حکیم نسل تر که بر بی غالی پست که بود و پست پس ن
پس زلف تو کوه پست و جمله در اسپم **بیمه** ای اکر رخ تو سیت
مرا نور بودم ز تو همچو من چست جمله المشه که درین سینه
سر و ز فاده جانب مر نطنه پوشیده فاند که ازین معانی
دیگر اسپ شراج می توان نمود چون شخ محمد و سید محمد و میر محمد
و میر معین و میر حسین و غیره و جمله در اسپم **بیمه** و لم ز قید شای
آن تافت نجات که سپوی مهر خت پذیر از جمع جهات بیان
از لفظ مذکور بعینه مراد نباشد بنا بر آنکه لفظ مذکور را در
معنا مفهوم محصل نموده باشد بواسطه آنکه حصول آن سکی از
معنای واقع شده باشد چنانکه در اسپم **بیمه** ای سپه
لاله سزار و بلو اندر همه عمر خود من بی راه و روی بگرفت
شنیدم رقیب تو که گفت ناستادم و شادمانم از گفته او

و جمله در اسپم **بیمه** در واکه ترا ای ستم سیمین از حال کبر
پوشکان نیت خبر آخه نظری کس سوی لهامی سینه
که خجهر پدا و توشد زیر و زیر مقصود بالتمثيل لفظ زیر است
که از وی جز خواسته شده و چنانکه در اسپم **بیمه** کلر خان بود میل
و لبر سی زاهل و فای **بیمه** زان میان لهامی تو بروی باز آوردی
یا اگر مفهوم محصل باشد اما آن مفهوم منشاء ترا و ف نباشد
چنانکه در اسپم **بیمه** آن که حیرم و پیش در حیرش **بیمه** شمش
پیر خود در مدتش مقصود بالتمثيل لفظ در هیت که بجنب معنی
سپتعل در ظرفیت است و از وی لفظ باب که مراد است
نه بان معنی اراده شده و چنانکه در اسپم **بیمه** که جای بی المجا
در خویش صرف لوکنم جان بلا پر و خویش شاید که ز خود
و پست بشوید سر کس یا بد ز موایت اندکی در سر خویش **بیمه** گاه
از اسپم عدوی حرف دال بر ان عدد اراده نمایند تعریف ترا
بر ان صادق آید با آنکه از اسلوب اسمی است و اگر بچکس این که
کنند و اسپم عدوی خوانند نیز تعریف مذکور آن صادق آید

پوشیده فاند که ازین معانی

با آنکه این صورت از قبیل اسلوب جریفت بس معنی را تحقیق
 نمود بموضوع که بوضع یا تزیین مشغول نشود و اگر کسی گوید که نمی
 که یک ماده در دو عمل از دو حیثیت که اگر فرق بجست کافی بودی
 احتیاج باین نمی شد که در پیم ثانی کنایت شرط نمایند که اول
 بر مراد بطریق سمیمه تلمیح نباشد **مثال** عبارت از ذکر لفظی
 و ارادیه معنی که معایر مفهوم شعری باشد خواه آن معنی فی بطن
 مقصود باشد و ظاهر جان می باشد که این صورت جز در
 عمل تسبیح و جود کبیر و جمانه در اسپم که بت کجایه من از فی
 تاریخ عقل و دین نهاد آن لفظ کج را از پی هم برج سپهر
 مقصود با تمثیل لفظ را پست که بحسب معنی شعری را بطن افتاده و در
 معایب از وی ری که سپهای و ست قصد کرده شده خواه سببه
 چیزی دیگر شده باشد که آن را در ف باشد جمانه در پیم اخیر
 مذکور شد یا غیر ترادف جمانه در اسپم **مثال** من سپک جفاست
 بر آن مرغی که باش را کسپستی محل استشهاد لفظ بال است معنی
 شعری مراد از آن ظاهر است و در معنی معایب از وی **مثال**

علی که بر شارت پاست قصد کرده شده **مثال** آنچه
 جمهور معروف و مشهور است این است که کنایت بر دو قسم است
قسم اول ذکر لفظی است و اراده لفظ دیگر بوجه مفهومی
 موضوع که لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را برای آن بعینه
 وضع کرده باشد **مثال** این جمانه در اسپم **مثال** ای شاه
 پستی بود در میکده کم **مثال** از باطن خود خبر میسر از مردم
 رو چشم پوشش از علایق **مثال** نادیده شود آنچه بود در چشم
 و جمانه در اسپم **مثال** ای محب تو اندوه و طم آن ندوه
 بی روی تو جان را در عدم **مثال** اکنون که رسید رخ در نما
 کز رخ تو قالب جان سپرد **مثال** و جمانه در اسپم **مثال** شد نوبت
 وصل مرطاب کوشش ای دل **مثال** اختیار جورا مکن کوشش ای دل
 شادی جور سپید و من از غم در کش **مثال** و ز روزگد که فاشش ای دل
 و جمانه در اسپم **مثال** اختیار نبر آت جور مثال **مثال** کجا وز بان
 همه تعب خرا حوال **مثال** غیر از دل نخت زده جوی می مکرم
 ناکوینست تراش حسن **مثال** و جمانه در اسپم **مثال**

تا مشفق شود و فایده و کربن بعضی صورت که صلاحیت آن ندارد که
 آنرا در غیر کنایت از اعمال معیسی داخل و مندرج تواند حیت
 و هیچ یک از همین کنایت نیرنی تاویل و تکلفی شایسته است
 چنانکه در اسم آنها که گنند دیده چون بر بهار خندگی
 ز گلشن وصل نگار در واک دیده مجرب و روح تو مرد
 می غنجانان تک است کار مردن مجرب و روح در آب
 و وحینه قصد کرده شده یکی زوال روح از وی و دیگری
 آمدن وی بر بالای آب چنانکه در اسپم مجد در میسکه
 بودیم بدلدار بدام با نمط مطرب و شراب کف نام
 جام می ناب سبزگون بسید کن صد شکر که میت لعل دل را بکام
 از سپزگون شدن جام و او امر اراده شده یکی متقلبت
 و دیگری تمی کشن و چنانکه در اسم ما جیب شد فصل بهار و عجب
 انجند نقاب نرکس چنانچه چشم محمود ز خواب
 ساقی می لاله جام در پستان کنان جور بقا نمودن بر لب آب
 چون جور لبت رخ بر لب آب بنماید صورت رخ او که حرف

چم است در آب فاسر خواهد شد چنانکه در اسپم کرمی شد فلک
 آینه و در عکس و تیلی ری رخ نهان کن تا کنه از انجیر پنهان
 چون فلک را آینه عتبار کنند و ماه را که اشیا است پلام است
 عکس روی پری شک نیست که از پنهان شدن روی پری
 پنهان شدن لام لازم خواهد آمد چنانکه در اسپم با آن قدر
 ز پناه کوکبی جلوه گری تا از بجز مشوار نه نام از شک پری
 دائم بقیه که است از حد گذرد در آینه که ماه قامت نکری
 آه از حد بگذشت الف ما مذومر او از آینه مراتت و از ماه
 تمام را پوشیده خواهد که وقت دیدن آینه کشیدن آه خوب
 آن شود که آینه تره کرد و آنچه در وی دیده می شود نماید
 و چنانکه در اسپم سپشده تبار ل جوی دل آشنای
 سپین بوی دل خون میوزد از رسک جو وصف لب کوبید
 بطوطی سخن گوای دل سر لفظ که بطوطی سخن کو گفته شود او نیز همان
 تلفظ نماید پس کتر لفظ ای دل که متضمن معنی مقصود لازم آید
 و قریب با سنده است این معانی با اندوه دل خویش می نیاید

گویم باکو به بی سیرت تو باز و جمانه در ایسم خان ای شته رخ
 شمع ارباب و فانی از پر توری تست روشن شتاب
 چون عارض خویشین نمودی پروانه بر آتش و و شبنمی سر
 چون پروانه خود را بر آتش ز ند پروی خواهد سوخت و پوشید
 مانند که عدم اندراج این صورت در تحت قیمن کنایت بواسطه است
 در تعریف آنچه مقصود و مراد است لفظ افتاده در هیچ یک
 از این صورت در تحت کنایت توان نمود آنست که در ایسم اول
 مراد از لفظی که مقصود افتاده اعم از آنست که فی نفسه مقصود
 باشد یا وسیله امر دیگر گردد و صورتی که مذکور شد جمله آن
 قبیل است که از ذکر لفظی اراده لفظ نموده شده لیکن آن لفظ
 فی نفسه مقصود نیست بلکه وسیله امر دیگر است مثلاً در
 جابر از آن عبارت که محب روح در آب مرد این لفظ اراده
 شده که روح محب روح زایل شد و بر بالای آب آمد
 لیکن عبارت فی نفسه مقصود نیست بلکه غرض از وی است
 لفظ روح است و تقدیم باقی حروف بر جمله آب بر قیاس است

این عبارت در ایسم اول
 مراد از لفظی که مقصود
 افتاده اعم از آنست که
 فی نفسه مقصود باشد یا
 وسیله امر دیگر گردد

باقی صورت مذکور پس این صورت و اشکال آن در ایسم اول است
 و حاصل باشد اما این تاویل خالی از بعدی نیست زیرا که در
 کردی که خصوص این عبارت مراد است صحیح نیست بلکه ادعا
 آن می باید کرد که این عبارت بمعنی آنچه افتاده همین معنی ماند
 مقصود است **تجرب** عبارت از اشارت نمودن تغییر صورت
 رتبی جسمی یا بیشتر بمجربا یا ثبات لفظ و این تغییر که با یاد
 لفظی است که وضع آن برای تشبیه است چون مثل ماندگی
 و صورت و نمونه و نظیر و تشبیه و نظایر آن را تصحیف و
 خوانند چنانکه در ایسم **سوم** مراد از آتش افتاد در اول
 نمود آن به پانی صورت خویش و تواند که عبارت لفظی نباشد
 بصرح دلالت کند بر تصحیف اما بطریق کنایت مفهوم و مشاهد
 کرد و چنانکه در ایسم **چهارم** نمود روح آن لیس جالاک و برفت
 بر بود و دست را از دل شیدا و بر شد خاک پیر سستی قدان دره
 آن شوخ نهاد و پاران خاک و برفت چون شوخ مای خود بر خاک نهد و بر
 و نشان می و بر خاک خواهد ماند و اگر تغییر مذکور بانست که در ایسم

کلام ایماهی شود بمجا با ثبات نقطه بی بو پس بوی تصحیف
 آنرا تصحیف جعلی خوانند چنانکه در اسپس می نهند خورشید
 از مسک مردم خاها تا بسوزد زالتش غیرت دل مسکین
 نوبت اول مقصود اثبات نقطه است از برای حرف سین
 و نوبت دوم محو کردن نقطه از لفظ مسک و چنانکه در اسپس
 کفیم جوش آب شمس شد در عرق آن از پی عم
 و چنانکه در اسپس نشا نزل کشید بر لوح جهان
 که شد عقل در انماجیران چون دید در انمایه چشم تریز
 نشش بو کهریخت بقدر کمال و چنانکه در اسپس چشم صدف کوسر
 قدر شرفت نزد کوش در عین چون خست رفت
 ای ماه عام من پاک ز پی سم صرف تو کنم آنچه درون صفت
 و چنانکه در اسپس تا دور فاده ام من خسته بگو از اول
 ای سپر و قد سیمین بر پنجم دل آزرده خود را مردم
 با دروغی گران شود زیر دوزب و از بدایع صور تصحیف است چنان
 مثال چنانکه در اسپس جام رستم بنظر آن سپر و روان

شعری

با جان نثار و دیده اشک نماند بهفت رخ خود آن تبار چشم بر آ
 تا چشم زدیم بر هم ای همپیمان از بر هم زون چشم بر آب ریخت
 از چشم قصد کرده شده و چنانکه در اسپس شب یار شستند بود
 با عیش طرب این اتم از طالع ما بود عجب کردیم مکون
 شمع بر افروخته را کان هر جهان تاب نمود اول شب
 از مکون سپاخن شمع بر افروخته و و چتر قصد کرده شده یکی
 قلب شدن شمع و دیگری اسقاط نقطه از وی و چنانکه در اسپس
 پانی نخل امیدت اگر بر بند باک مدار شاخ با میوه خورد
 جو در آن کار از پنک خوردن شاخ با میوه ریختن میوه
 قصد کرده شده و تواند بود که مفهوم صیرح کلام مشرب باشد
 با اسقاط ما و رای شط از کلمه مقصود محو کرد اینند نقطه باشد
 از ان کلمه چنانکه در اسپس دیدن می توانیم ز اندیش خویش در دیده
 غیر همان حال برویش چون لفظ در دیده تکلیف ما بدلول عبارت
 چنین شود که در غیر حال همان دیده و چون غیر حال از لفظ در دست
 که اشارتست نقطه لزوال حال نقطه قصد کرده شده و نیز تواند

با جان

بود که در کلمه کسیر منقوطة را بی نقطه ای قاطع نماید و نقطه او بحرفی که
 متصل آن حسره بوده باشد متصل شود چنانکه در اینم **ایاز**
 چون با سحاب دیده ام ای سر و سمر کشتی بار سطرش نسبت کنی
 از مصرع اول از نیز و الف قصد کرده شده و چون زلفی با
 کی طرف که حرف اول است بی کهر نباشد با آن معنی که کرا و باشد
 و او نباشد حرف ثانی که باست یا شود و طرف دیگر که است
 چون بی کهر نباشد با آن معنی که کرده داشته باشد اسم مقصود
 پیوند و نواند بود که از برای حرف منقوطة نقطه دیگر اثبات
 کنند و نقطه اصلی و بحسره بی که مقارن است متصل شود
 چنانکه در اینم **مندا** و انعم کما آن سیم غیب ببارنی
 چون مندا خالی بر آن لب یا حرف منقوطة را بی نقطه بحرف دیگر
 تبدیل نمایند تا آن نقطه عارض مبدل شود چنانکه در اینم **نمی**
 چو شد با خار هم در جبین گل نمی آید و در چشم عیسی
 و ایضا از نوا در صورت تصحیف است آنکه از یک عبارت یکبار
 ثبوت نقطه قصد کنند و بکار زوال آن چنانکه در اینم

دید و بیت جان غم سپود انعام کشید سوخت داغی چون دل
 آشفتم زلف تو دیدم و چنانکه در اینم **بیری** بی بهره تا نباشی
 از اسباب لبری خالی نبه جو ماه تمام من ای پری یا از یک
 عبارت اینست بلفظی زوال جمع ثقفها اراده نماید و نسبت
 بلفظ دیگر زوال یک شط چنانکه در اینم **حمام** ز شبنم گل مضع
 که جو شد در مانع و سوپن هم نذر و یک که چون ختم من
 آنک و من هم و بود بود که بلفظی آن شد که نسبت
 ثقفها واقع شود و زوال آنها قصد کنند چنانکه در اینم **سپاس**
 چه سپاس کو معرفت ندیده روز وصل بر پیش **سخت** آینه
 بجزوی آن شد جو در تالش و عبارت تمام شد نیز عین
 اراده توان نمود چنانکه در اینم **سپاس** زین پیشک دیده پر که بودم
 غایب نظری شد آن سیم اندام اکنون رخ و سپا خندان چشم
 کو سر هایش جو عاقبت کش تمام **سپاس** و بجا رتبت از ذکر
 لفظی اراده حسره بی یا بیشتر بود بهر مشا بهت مدلول لفظ مذکور
 بصورت رقی حرف مقصود بشرط آنکه مشا بهت مذکور بمعنی

و مشهور باشد باید کمال ظهور و احسوف آنچه تحصیل آن
بان عقل مشهور و معروفست یکی الفت که بواسطه استقامت
تشپه آن کاسی سپه و و کاسی بقامت می کنند و همچنین
از اول و لام و جیم زلف خوبان و از صداد و نون سیم
بخشم و ابر و دو دهان مجوبان تعیری نمایند و در تحصیل سین
نیز نویسی نیکو دندان میسوزند و می توانند بود که ذکر مشبه
در نظم کلام بصبر نبوده باشد بلکه بطریق کنایه مفهوم
و معلوم گردد و جاکمه در اسپم تا ساخت مرا فلک دل را جدا
سر خطه من شده بی سپردن ریزم زد و دیده لعل و درگاه
سرمیک خنری پاد آن جور لغا از محبوب آن لعل و درازان دهد
غیر لب و دندان نسبت از اول حرف حاجت پسته بطریق
و از دوم سین بر سپیل شپه و مقصود بالتمییز همین تحصیل
سین است و بقره کنایه نیز تواند بود جاکمه در اسپم
کشت مغل بند است دم آنر مقصود اول زنج نشت چون درم او مقصود
و ایضا در اسپم چوش دم راضی قتل آن نین همین قلم کشد ای این

دعا

و جاکمه در اسپم ای خوش آن لحظه که در جمع خوبان حاضر
باشم و دیده بود بر رخ ماهی آن و جاکمه در اسپم ملال خورشید را بند
جا در اول کرد مهر تو درون جان و سحر کرد و ما شد تا
ره تو اسپر ماه فلک قدری که نداشت کنون حاصل کرد
و جاکمه در اسپم خوشتر نزار بار صبح طرب مرا در چشم
دل خال رخ یار شش ما پوشید غانده که این چند شمال ارقیب
قلم دل است که مشابیه ملول نه کورتا حرف مقصود
و مشهور است و شمال آنکه مشابیه بی شهرت بوجهی باشد که
ذین سهولت اشغال نماید این مماست اسپم شان که پست
رنگ خورشید فلک حیران رخ او پست صحر و ملک
سر که لب سکر فشان دل زار بنود میان آن دل ریختن کف
و ایضا با اسپم وی پیر نقاب از کل رخ چاکر شید آرام
قرار از دل آسفته رسید و آنکه جو رخ خود از دل آن جور لغت
بنهفت علامت پیکو کشت پدید و جاکمه در اسپم می فرستید
تو سر خطه دلم نامه غنم بختنامه چیده او از پی هم

کیدم نشو و زشت نشو جدا جاشک لبان نهد باشد
 اسلوب حرفی و آن عبارتست از اشارت نمودن
 بحرف معین پیش بر بقصد دلالت بر بعدی و این بر دو نوع است
 یکی آنکه دال بر بعد و حرف واحد باشد و برین بتدیر تو
 بود که مراد از آن حرف اسپم عددی باشد چنانکه در اسپم
 پویان که رخ سردم شد در جو آیم نقد دل نمی بنویز یا در
 عددی باشد قطع نظر از اسپم چنانکه در اسپم ای که برین حال
 دل در آتش جانپوشیده از دل آشفته نیستی تا قیود
 آنجا ز دل آشفته مراد است پیش عددی که شش است و
 و پوشیده نخواهد بود که از حرف واحد بواسطه دلالت
 وی بر بعد و اراده صورت حرفی آن عدد و صورت ندارد
 زیرا که بعینه حرف دال بر بعد است و اراده آن فی
 عدد میرود و در آنکه دال بر بعد و زیاد از یک حرف
 باشد و برین بتدیر یعنی که اراده پیش عدد و اراده
 اسپم وی صحیح است اراده صورت حرفی نیز جایز است

زیرا که میان تذکره و مراد و برین مغایرت صورت مقصور است
 چنانکه در اسپم پنجم پنجمین که ناسپکت را است عاز خوش
 با مانی آرد در شمار و تواند بود که حاصل هر شتمن باشد و جز
 از یک جز صورت حرفی مراد باشد و از جز و دیگر هم عدد
 چنانکه در اسپم صد و پنجاه و دو و دل خاک سپر راه تو باد
 نقد مراد بی صرف رخ ناه تو باد و چنانکه در اسپم پنجاه و
 کیدم سپاس شرح غم جوش نوز روی بی حجاب در دلی ما بین
 اسلوب حصیسی آن عبارتست از ذکر احوال
 و اوصافی که خاص است بعد وی بقصد دلالت بر بعد
 چنانکه در اسپم نوز سر که شنوم نام تو حال دل محزون
 زان نام نگو کید و سپه روز است در کون الف کلمه نام که بلفظ
 یک اشارت بان شده تبدیل شده بود پس که شش است
 و مقصود بالتمییز است و از آن حرف و او خواسته شده
 چنانکه در اسپم صد و پنجاه و دو ما را چشم چون بر می شاد و دید صاف
 صاف پیش تم پستاد و مقصود بالتمییز کلمه چشم است که

بهر تصویر می آید که مراد
 صورت آن است
 یعنی از اسپم پنجم
 پنجمی

مراد از کلمه چشم است
 در اسپم پنجاه و دو
 در اسپم پنجاه و دو
 در اسپم پنجاه و دو

در اسپم پنجاه و دو
 در اسپم پنجاه و دو
 در اسپم پنجاه و دو

از لفظ خم و حرف اول پتا و ترکیب یافته و مضاف شده
 بباقی حیر و کفت پتا و که با پسلوب حرف مقصود از آن
 عدد چهار صد و پنج است و پوشیده نخواهد بود که چنانچه
 مشتقا و یکی است که فاما باشد و چنانکه در اینم میخوانیم که
 که میم با پوشش جاز و بیت را فاطمات ای چون نم مهر و
پس پس با پسلوب بخضاری و آن عبارتست از ذکر معدود که
 حصرا و در عدد معین مشهور باشد بر وجهی که از ملاحظه آن فنس را
 انتقال شود بر آن عدد و چنانکه در اینم **پس** جو کفر و نامی است
 پس غیر فلان ز ماه من جوارگان سلام ای فلان
پس پس با پسلوب قتی و آن عبارتست از اشارت یکی از ارقام
 حسابی بقصد دلالت بر عدد دومی و چون صورت و کیفیت این
 ارقام اشتها تمام دارد و احتیاج بسیار آن نخواهد بود
 و آنچه درین پسلوب استحسن و مرغوبست اشارت نمودن
 بصورت رقمی اعداد بر پسلب چه چنانکه در اینم **پس** از هر عدد
 بشود و عن ز ی لایق نبود بعینه محمد پسری

در این پسلوب از افعال
 یا نقلی است غیر افعال
 ای که صورت و قیاس
 میباشند

خوش آمد و سپرد و بلب سپرد سپرد یکدیگر بر پسیم بازی
 و بهتر نشیند تو اند بود و چنانکه در اینم **پس** عاشقانه گشته
 بخت باز جان ماه مایه شد و در چهارم و پانزدهم
اقبال **کنید** پس است تالیف استقاط قلب **تالیف**
 عبارتست از جمع کردن مواد مشرفه که در موضع متشدد
 از لفظ مذکور یافته باشد و این دو قسم است یکی تالیف
 اتصالی که اشارتت بمقارنت بعضی حروف بعضی دیگر
 و منطوقیت چنانکه در اینم **پس** عشاق کشند یا غوغایان
 و زخون جگر جام و مادام چنانکه تا پس نشود ز حال اشک آگاه
 کونند بجهنم در دلم تم نهان و چنانکه در اینم **پس** تا کنه حال آن
 شرح پیش را ما کشت خنجر روان ز دیده با صد ما
 و چنانکه در اینم **پس** شادم از زکریا شوخ لومس حیرت یکدیگر
 زانکه او دیده ز سر کوشه مران و ذکر و دیگری تالیف اشراجه که
 اشارت بظرفت بعضی حروف است مر بعضی دیگر چنانکه در اینم
پس عید آمد و کار بزنی خوردت **پس** باید که دیده دور از رو نوشتن

کیرم پی عید شین بر لیک چو در آن سپهر و جوی قبا و پیر است
 از برای سپهر که الهفت لفظی را قبا عتبار کرده شد
 دمی را پیر است و چون معتبر است که پیر اس در زیر قبا می باشد
 اول لفظی طرف خواهد شد و بعد از آن لفظی طرف
 مجموع و جها که در اینم **حماون** چنبر و اخضم توروزی که بمید
 در همان و زکر از پایی در آید و جها که در اینم
 شد م اسپر خط و فال مشکام تو هم قدر تو سپا کن دل است
 پوشیده ماند که مقصود از آنکه قدس کن دل شود و طر فیت
 دل است م الف را و مراد از آنکه ماه تمام یعنی را سپا کن دل
 شود و تبیل لام بر او جها که در اینم **سپاس** ای کرده عت
 در دل شیدا خانه و زشوق تو کشته عالمی تو **خوش آنگه**
 رخ نهایی دشوی ای ماه و شمع و ما ترا پر روانه
 از ماه سنی را داده شد مقصود از آنکه ما پر روانه و می شود
 کردید و پست بر کرد سپهر وی و گاه باشد که عبارتی
 مستعمل در تالیف امثال است و دال است بر طر فیت

بود ابط خصوصیت ماده افاده تالیف اتصالی نماید جها که در اسم
شباب هر شب من دل خوست خانه خراب از شوق تو زیرم
 استگ مانند سحاب ای دوست پامیان شکم نمگر
 چون برک کمی که او قما دست در آب و جها که در اینم
 زلف تو در دیده تاب **کحل** کویا شستی در آب **کحل**
 و نیز تواند که در لفظ کلام اشارت شود و نظر فیت شمی دکوی
 و مقصود عکس آن است جها که در اینم **آن** که پیشکم
 شده لعل از سب او در رشته کشیده در سیر الب
سپاس عبارت است از کم پ شن حریفی هشت از لفظی که
 مفهوم شود از کلام بر وجهی زوجه و این دو قسم است
 استعاط عمینی از آنکه مقصود را هم در مقصود فر تعیین نمود
 نمایند جها که در اینم **سپاس** چه بود از جمله خوبان ایمان
 لاله زار می دل با دل کرد کار خویش چون راز نگار می دل
 عبارت چون راز نگار ناز خواسته شده و کار و می پوخت
 چون نسبت بحرف اول کرده شود همان لفظ با باقی ماند

که آتش است چنانکه در اسپم **د**ی پان برون فصل
 شد کمی رویش نهان گنجار و چنانکه در اسپم **ج**د شب گذشت
 قصه باقی ده که دل زین رخسار تا شود خالی شبی خواهم همچون حدیث
 و چنانکه در اسپم **ر** کوی که در آن بسیار راهها **ی**ا تا ز کجی
 در جمل ز بار افتاد **ج**ون روز سوارش میان میدان
 آن کل ز سمند باد در قمار افتاد و چنانکه در اسپم **ج**ا نا اگر ترا شود
 این که شمشیر ظاهر شود بر پیش تو حال درون **ل**نگر که
 ز قصه دوری نوشتم **ح**رفی باب دیده و جرنی محول
 و چنانکه در اسپم **ا**ل سر و که در لفظش نسبت خلاف
 که خوشتر از ماه فروت **ا**ی همفغان نزد لب خندش
 نبود صفت باده ناب از لفظ و چنانکه در اسپم **ج**ا تا اگر کند
 از عاشقان زار **ب**الی خویش بازی هم نهفته **ا** و چنانکه در
ا تا که روز دلدار برایی **ل** زار **ی** کخط ضمیر باشد او را نه قرار
 که موجب تفراری و پشند **ک**ویم زنی هم که نذر دلدار و چنانکه
 در اسپم **ا**ن ز جلال که شد عالم **پ**ل **ر**ود از یاد سر و دم لفظی **ج**ا

و چنانکه

و چنانکه در اسپم **ر** و **ج** که نیاید راست با طور تو ختم نام تمام
 از کجها هر طرف گویم و ای فخر کرام **و** دیگر **ی** استفاط **ی** شد
 و آن عبارتست از تعین مقصود و جی که مقصود مندر در این معنی
 اصلا مدخل نشد چنانکه در اسپم **ا**د **ج**و سپه زلف لای **س**وج
 بدست **م**سکین تو از مشک **م**ه پان است و چنانکه در اسپم
ا تا یار جدا از من رنجور افتاد **ص**د آتش غم در دل محو **ر**
 کرد و پاره در غمش **م**ینا **س**ر پاره ز پاره **و** که دو طرف افتاد
 و جامع سر و چشم است این مهتاب **س**ها جان که شد چکن
 کوی تو مرزش **ت**سم **ا** داد بر باد اول خود جوار است او هم
 پوشیده ماند که چون لفظ بر اول خود را بیاورد و بدینا باقی ماند
 مراد از آن مسامی ولایت و لفظ است دل خود را یعنی قلب
 خود را که است و مقصود از آن حرف آخر است که چون **ا** و
 و در حرف می آتی و لفظ اول خود را که **ا** و است چون
 بیاورد و هالف ماند که تمه است و ازین سه استفاط اول **ا** تا
 عینی است و ثالث مثل و این دیگر معانی **س**پسم **ح**ام

مرانا آتش قد بر دل خان مان روم کند از ششم که میان و جی
 آن نمان روم و این معانی را به اسم ای حال چنین بهار گفتی کسی
 صبر کم و محنت ز کوه آینه و تن از خاطر تو جو رفتن کس پس این
 تو که کم و پیش از کن و لبه و این معانی هم بحر رسید بفریاد ما
 و لیک جود جو یکد و حریف از آن جمله کوشش و شوق و تواند
 که لفظی و سید استقاط شود بر سبیل تعمیم حصول ما به جفا که دریم
 از مدعیان بخورده مردم صد از بار دام امید وصل ای دل این
 سر که که نهد به عینت از بهن ق آن که کشاده رخ نماید رخ خوش
 مقصود و بالتمس تحصیل ترک است و از نواد عمل استقاط است
 اشارت با استقاط ما و رای کجوف از کلمه و اراده استقاط همان
 حرف جفا که در اسم خو کن بجفا ای ل از آن جو است
 ز نهار مدار از و در کجاستم فا که لوح ضمیمه خوشی هر حرف بو
 میداند و روشیت بخوف جفا و تواند بود که در طم معانی چگونگی
 اشارتی بعین منقوص نشود و اما در منقوص نه تصریح کرده شود که از
 استقاط منقوص لازم آمد جفا که در اسم آن که جعدی که نماند است

صد و شده صید خوشی است شبها چون خوشی که کوی
 خورشید فلک بر اینچنین است و جفا که در اسم و می ساغوا بد
 بر کف آن سپه و روان میرفت بجانب جمن جسد و کمان
 خون کشتل غنچه ز سرکشش صد بر ک برش رخ او کت خال
 و جفا که در اسم داشت با خوشی ل غم زده و استیکلی
 زان سبب غم در دلم معدود بود همسایه ولی چون سر خود کرد و خدا
 آفتاب طرب از سر طریقی و می پوشیده خواهد بود که امثال این
 در قسم اول که استقاط عینسی است داخل است اما در تلفظ
 اندک تکلفی می باید نمود این تقسیم که در عمل استقاط و شیخ
 بعینه در عمل تسل عاریت زیرا که بجفا که تعیین منقوص می تواند که در
 منقوص منه باشد یا در ضمن غیر منقوص منه تعیین فاسد نیز می تواند بود
 در ضمن کلمه باشد که شامل است مراد یا در ضمن غیر آن کلمه باشد
 و مثال هر دو قسم در عمل تبدیل مذکور است پس این تخصیص و وجهی باشد
 عبارت است از اشارت به وضع حروف مرتبه یا الفاظ که
 و این تغییر اگر بمقتب ساچن حروف است علی الترتیب استام می باشد

قلب کلی و اگر با انقلاب حر و قیوت بر غیر ترتیب نامزد می شود
 قلب بعضی و اگر تقدم مرکبیت بر مرکب که از وی مشتق بوده
 باشد موصوف می گردد و قلب کلی در بر تقدیر اگر در نظم کلام
 مفردی اندراج یابد که مفهوم آن بحسب وضع شعر باشد تغییر
 ترتیب چون لفظ عکس قلب و دور و پریشان و در هم
 و نظایر آن نیز قلب وضعی خوانند و اگر سیاق کلام
 شعر باشد بشعیر نه گویند که مفردات کلام را دلالتی باشد
 آنرا قلب جعلی خوانند اما قلب کل وضعی چنانکه در ایسم
 شب که بی دور عارض یاریم مانده جشی بدورم داریم
 و چنانکه در ایسم **بوت** برای زینت رفته زلف پیشک در تاب
 شده و الهامی خوبان دل مجروح من در باب و قلب کل جعلی
 چنانکه در ایسم **جانم** آن جو عکب حسین فراتش علم صد کشورل
 گرفت بی خنل چشم **بکر** در دل عاشقان شیدا چو خود
 آندم که کش زلف دو تاز بر قدم و اگر ازین مها ایسم احمد
 اراده نمایند جامع هر دو **قلب کل** شد **پوشیده** مانده

مراد از حرف مرتبه که در تعریف مذکور شده اعم است که در
 یک کلمه بهم مجتمع و مرتب بوده باشد چنانکه درین دو مثال
 مذکور شد یا بواسطه حرف عطف که مقتضی اجتماع است
 ترتیب یافته باشد چنانکه در ایسم **خدا خواهد دل خود ای گل**
 زلف و دشت ترا پوسته سنگیت که پوسته شدن زلف
 و دهان که دال و میم است جز تقدم میم بر دال متصور نیست
 و دیگر بعضی از فضلا قلب کلی را چنین تعریف کرده اند که عبارت
 از تیسره وضع تمام حرف کلمه و این از حقیقت جامعیت مشمول
 قلب کلماتی که حرف آن **ف** باشد هر حرف و سطر در آن
 کلمات با وجود قلب کل در موضع خود است و بواسطه کلمه است
 و از حقیقت مانعیت با مثال این مها ایسم **مال** فکر حال دل برجم
 زده ام کن کبرم **میش** زان روز که بر ستم زده باشد جسم
 از شب اول جواب می توان من نوع که لایسلم که وضع حرف
 و سطر درین کلمات تیسره یافته باشد زیرا که موضع آن تیسری
 و تیسره موضع مستلزم تیسره وضع است هر چند که حالت

و سببیت تغییر یافته باشد و این محل بحث است و اما
 بعضی وضعی جناب که در اینست تا یا را که شود ز حال دل ما
 مشاط بدست یا داد آینه را از شوق جمال خویش اکنون ام
 در هم شده به هم عاشق می نما شاه شده تغیری از پیکان کس تن
 در عصر تو گشت شبانه بی سپرو پانجم بگردم تو
 و از غرایب عمل قلب است این معادست تا زخیل شد و با
 نشایدت کس ای حسنم جا بر گردان زلفش که در کول
 سپازیم عبادت بر گردان که موضوع است ایرامی
 وسیله قلب بعضی شده و قلب بعضی جناب که در اینست
 نشاید نمودم و ز کوی یاری دل را شاید بناید قدوس
 آخر کار و قلب کلی وضعی جناب که در اینست پیش ازین
 دل بخود جانند وی بان در رسید و شد آنسر و لب
 کلی جعلی جناب که در اینست می هر که در روشنی بر باه و انجم عات
 ماه من چون صبح صادق می صبح کالبت از شیشه که سستی
 بصر صادق و شیشه لفظ وی بصر کادب تقدیم وی

و جناب که در هم

اراده

شده برسی دیگر از تعویفات و مثلثاتی که از باب این
 قلب کلی را نموده اند جان سمیت هر چه باید که تحقق بان شود
 بود که مرکبی بر مرکب دیگر تقدیم ما بدلیل بحث است زیرا که اگر
 و تاخیر متعلق شود یک حرف و کلمه که مرکب باشد از حروف
 سنگ نیست که از قبیل قلب کلی خواهد بود نه قلب کل بعضی
 جناب که در اینست تا مهر تو جای در دل محسنه و یافت
 خود را دل سپود از ده دیگر گوی ای ماه ترا خرد و بنمیران سنجید
 یا مهر سپهر ازویت افزون است از ماه لام اراده شده که گشت
 از سپهر حرف و از مهر حرف سین و با فرون ثمن ماه از مهر
 روشن مهر اراده شده و پامال بدن ماه چون معلوم شد که
 قلب برد و قسم است وضعی و جعلی باید و نیست که قیلم خیز
 یعنی جعلی برد و قسم است عینی و مثلی عینی بیان کرد که
 از عین حیل مفهوم و سقتا و میگرد و آنست که لفظی که تغییر وضع
 اجزای مطلوب است بعضی از آن اجزای را هم در ضمن کل تعین
 نموده تغییر دهند جناب که در اینست تا بقه و مثلی آنکه مثل آن اجزای را

در محل و کمر یکی از طرف معنای تحصیل نموده محل تصرف پاره
 جهانکه در اسم ماه من از پیش رخ روز وصال زلفش
 کیونکه اردواری مجال دیگر پوشیده فاند که اگر ترتیب
 حروف یا بدنی دلالت لفظ مفردی بران تعمیر و بی تعیین
 جزوی از اجزای آن کلمه در نفس وی یا در محل دیگر مقتضا
 تعریف وضعی و جعلی در قلب جعلی خواهد بود و این
 وی که عینش و مثلی است خارج و شاهد آن من تمام است
 در وادع آن که شد که قمار جو با بیهات وی از کجا
 خلاصی ز کجا کرد اب بلاست این عم عشق درو افتاده
 چسبیت عاشق بی سرو پا غم که مراد از آن لفظ هم است
 که در آب اعتبار شده کرده و عاشق بی سپر و پاختی که
 در کرد اب افتاده و سکت نیست که چون چسب در کرد اب
 بر بالای کرد اب خواهد گشت و در دفع آن آنچه خواهد
 است که مراد از لفظ مفرد درین مقام است که نظر مجرب
 بحسب معنی معنایی مقصود است مفرد باشد خواه بحسب معنی

مفرد باشد خواه مرکب و این الفاظ اگر بحسب معنی شعری
 مرکب باشد اما نظر مقصود معنایی که کشتن است بمنزه لفظ
 مفرد اند زیرا که هیچ حسندی را ازین مرکب بر جز این معنی
 مقصود و دلالت نیست پس بن مثال و امثال آن در قسم اول
 قلب که وضعی است مندرج باشد در قسم اخیر که جعلی است
 و پوشیده نخواهد بود که دلالت بحسب وضعی شامل دلالت
 التزامی را و درین توجیه خدشه نیست بوجهی آنکه افراد
 و ترکیب الفاظ نظر معنی مطابق است نه تفضیلی و التزامی و کوه
 اقرب ازین است که گویند مراد از مفردی که دل باشد
 بحسب وضعی بر تعمیر عم از انیت که بصرح در نظم مذکور باشد
 یا بوجهی از وجود فهم شود و درین صورت لفظ کشتن یا کج معنی
 آن شد فهم می شود بر سپس کجاست بس مع اشکالی نباشد
 و الله اعلم اعمال علی و آن بران چه که حضرت مخدومی
 حقایق نپایه نورا فرموده اند چهار است یک یک و تسکین
 بد و قصه تشدید و تخفیف اظهار و اسرار

بی تشدید باشد یا تخفیف نمودن حسه فی که تشدید و تشبیه
 اما پسم اول جفا که در اسپم حرم در خمایم هوش نه کویست
 که نشینم می می و رخ و و پیت و اما پسم دوم جفا که دوم
 پسم ای دل خواسی راز تو نپیمان مانند بر سر سخن گرفته است
 کوی جانان وانی که مقدم است لیکن باید که کروی
 ناری و و بار حسه فی زبان چون ز لفظ مستم سنج
 حرف و و باره بزبان ناید استقاط یک دال و زوال کیمیم
 لازم آید جبارم **پوشیده** مانند که حضرت
 محمد و می حقیق نیایسته نورا و فضلاست که بعد از آن
 حضرت درین صناعیت در صد و تصنیف شده اند چنین
 و نموده مانند که اظهار عبارت است از آنکه حسه فی را که بحسب
 و جو ز خطی موجود باشد و بوجود لفظی در اشارتی
 کرده شده بود بطور آن در لفظ نیز و اسپر
 عبارت است اما که حرفی که بجموع وجودین موجود باشد
 و اشارتی واقع شود بجهای آن بحسب وجود لفظی

و مثال قسم این معماست با پسم ای کشته تیرم وصل
 جانان جانان تنگی باشی بحشم طاهر طاهر از دیده
 دل بین سوی آن زیر پنهان شود از دیده طاهر
 پوشیده مانند که لفظ دیده بخلیل ما قیده و حسه و بخرد
 ثانی که بعبارت طاهر آینه اشارت شده بطور حرف
 آینه آن اسلوب حرفی ما را داده شده و از حسه
 اول که دی است استقاط پذیرفت و مثال قسم دوم
 این معماست با پسم **آسفته** شود طاهر جانان
 گویم غم خود با وجود پیش کمان آن حسه بخند لب
 لب کشاید جو ز شوق حرفی نبویسم و پاره زبان
 پوشیده مانند که اظهار و اسپر حرف بحسب
 وجودین بجهار و حسه می تواند بود و وجود این که کور شد
 و وجود پسم آنکه حرفی را در عبارت وجود باشد و در کمان
 و اشارتی کرده آید بوجود آن کما بیت تیر جانکه
 در اسپم **خامه** را شرح سپا و زلف آن نیکو شست



با وحییم وزی و کات باشد یا بر عکس اما در تقسیم اول
 چنانکه در اسپم تایافته ام از نوشتن مکذره تا بنظر
 ملک جهان مکذره آن کجایی که خاک پات را در پالم
 کیرم می سر دیده ازان مکذره و چنانکه در اسپم دیده ام
 بود کال در لیکن چون بره کشت حبوه کران
 کوشه دیده ام ازان درها ریخت یک نیمه اش ان سر را
 و اما تقسیم دوم چنانکه در اسپم دیده از خاک درت کر زده
 واری کم نمود بر سر است دو مقدارش که خواهد بود
 آنچه حضرت مخدومی حقایق نپای نورا فرموده اند که
 اعمال بدی متعلق است بواجب ماده و صورت که حرکت است
 و سکون و تشدید و تخفیف و غیر آن و رعایت آنها در
 امر است استحصانی نه ضروری لفظ بنفس حرف اسپم است
 زیرا که در لفظی که وسیله یکی از امور مادیه و صوریه باشند
 اگر این امور را مرعی ندارند حصول مقصود متصور نیست
 چنانکه در اسپم دیده از بر نسیم بحر جانانه تا ز سویی در و شقیه در یکجا

چون از کله وزد در یکدانه که عبارتت از نقطه شقیه شود
 صورت جرم کرد و معروض وی بحرف را تبدیل باشد
 ساکن کرد و در کلمه ورد که مرادف کلیت حصول پذیرد
 و چنانکه در اسپم بی بی بوی و کد یا راجه یاری کند باشد چو پیش
 افسر کی خاک در باشد از پیش طلعت و ضمیه قصد کرد باشد
 در سنگ نیت که چون ضمیه بجاک در یعنی حرف بران جکه نوشتن آن کلمه در
 شایع است تبدیل با بد ضمیه مفتوح خواهد شد و چنانکه در ام

ت مردم مکذره در پ آن است
 بر دل ما آن سپه شقیه سکنت

تم باجینه

۱۰۷

م

۵

6719

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

